

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228994**

UNIVERSAL  
LIBRARY



عَنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ







اطلاع۔ اس طبع میں ہر علم فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل دار فروخت کے لیے موجود ہے جو جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پریس کے آئین صفحہ برآوردہ میں کتب قصص نظم و نثر و غیرہ و کتب قصص نثر و نثر و غیرہ و کتب وادارہ وین و قصائد و راج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجود کارخانہ سے قدر والوں کو انکا ہی کاروبار حاصل ہو

### کتب قصص نظم و نثر

خسرو نامہ یعنی مثنوی خسرو گل بہت اور  
مثنوی ہو گو بظاہر ایک نامہ شایان ہو مگر  
بیاہن حقیقت روح و جان کا اعلان ہو  
از جلوہ طبع عرفان پسند حضرت  
فرید الدین عطار۔

مثنوی لیلی مجنون مصنفہ مولانا ظفر گنجوی  
مثنوی خسرو شیرین۔۔۔ ایضاً

مثنوی ہفت پیکر۔۔۔

سکندر نامہ بری کلان۔ مشہور  
کتاب قصہ ایک گہری سکندر و دارا مصنفہ  
مولانا ظفر گنجوی۔

ایضاً۔ جلی قلم نامہ قدم توسط قطعہ نہایت  
خوشخط محشی مع فرہنگ۔

سکندر نامہ بحری۔ مصنفہ ایضاً۔

شرح سکندر نامہ بری۔ موصوم

بہ منتخب مشہور مشہور شریف علماء کلکتہ  
بہت نادر شرح ہو جو بموجب حکم صاحبان  
کو نسل کلکتہ شرح کثیرہ سے باتفاق آئے  
ارباب علم مرتب ہوئی تالیف مولوی بدیع  
الظیم آبادی و مولوی سید حسین علی جوینی  
ایضاً۔ مصنفہ محمد نصیر الدین شاہ  
امیر سلطان بھٹانی۔

ایضاً۔ مشہور بشرح گلو دیار  
پنجاب میں بہت رائج ہو مصنفہ  
محمد گلوئی۔

مثنوی تحفۃ الاحرار مصنفہ مولانا  
عبد الرحمن جامی۔

مثنوی یوسف زلیخا مصنفہ مولانا  
عبد الرحمن جامی۔

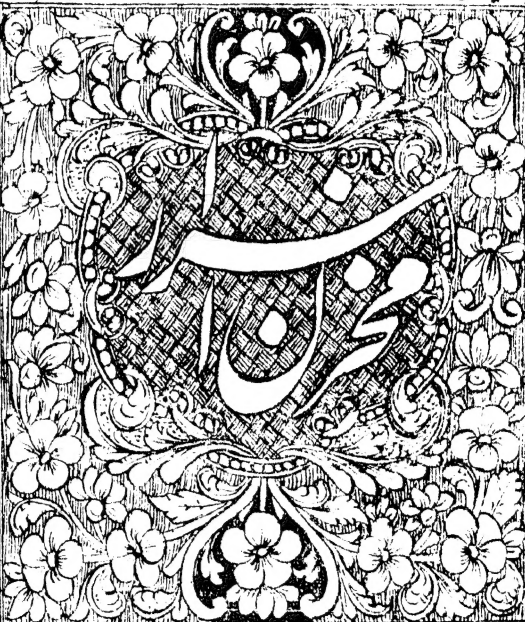
شرح زلیخا جامی مصنفہ مولوی محمد شاہ

مثنوی یوسف زلیخا ناظم ہروی

بجواب یوسف زلیخا جامی۔

صنایع مکین کا فضل خلا زوہر سبحان  
بعون الہی مکینان ولس قلمینان

کتبہ لائی شاہوار معارف و تقاضی خزینہ جواہر آبدار غوامض و دقایق مسماۃ



اولین کتاب از تحفہ قدوۃ الابرار واسوۃ الایثار شیخ نظامی گنجوی علیہ الرحمۃ

در طبع می منشی نو کتبہ طبعین از تہان شدہ



مبتدع هر شیشه که جویدین هست  
 عقل طراز کمر آفتاب  
 پروشش آنم و درون پروران  
 اول و آخر بود و وصفاست  
 اول و اول بی انتهاست  
 پنهان کش رشته یکمای عقل  
 دامن نه ناصیه اران پاک  
 خام کن بخت تدبیر با  
 با جبر و تش که دو عالم کم است  
 بود و نبود و آنچه بلند است  
 ششمه غوغای هر اسندگان

مختصر هر چه وجودش هست  
 حله گر خاک و طلی بند آب  
 روز برآرند روزی خوران  
 هست کن نیست کن کائنات  
 آخر او آخر بے انتهاست  
 روشنی دید و بینای عقل  
 تاج و تخت نشینان نک  
 عذر پذیرد نه تقصیر  
 اول ما آخر مایک و م است  
 باشد و این نیز نباشد کم است  
 چشمه تدبیرش ناسندگان

مبتدع هر شیشه که جویدین هست  
 عقل طراز کمر آفتاب  
 پروشش آنم و درون پروران  
 اول و آخر بود و وصفاست  
 اول و اول بی انتهاست  
 پنهان کش رشته یکمای عقل  
 دامن نه ناصیه اران پاک  
 خام کن بخت تدبیر با  
 با جبر و تش که دو عالم کم است  
 بود و نبود و آنچه بلند است  
 ششمه غوغای هر اسندگان

مختصر هر چه وجودش هست  
 حله گر خاک و طلی بند آب  
 روز برآرند روزی خوران  
 هست کن نیست کن کائنات  
 آخر او آخر بے انتهاست  
 روشنی دید و بینای عقل  
 تاج و تخت نشینان نک  
 عذر پذیرد نه تقصیر  
 اول ما آخر مایک و م است  
 باشد و این نیز نباشد کم است  
 چشمه تدبیرش ناسندگان

مختصر هر چه وجودش هست  
 حله گر خاک و طلی بند آب  
 روز برآرند روزی خوران  
 هست کن نیست کن کائنات  
 آخر او آخر بے انتهاست  
 روشنی دید و بینای عقل  
 تاج و تخت نشینان نک  
 عذر پذیرد نه تقصیر  
 اول ما آخر مایک و م است  
 باشد و این نیز نباشد کم است  
 چشمه تدبیرش ناسندگان

مختصر هر چه وجودش هست  
 حله گر خاک و طلی بند آب  
 روز برآرند روزی خوران  
 هست کن نیست کن کائنات  
 آخر او آخر بے انتهاست  
 روشنی دید و بینای عقل  
 تاج و تخت نشینان نک  
 عذر پذیرد نه تقصیر  
 اول ما آخر مایک و م است  
 باشد و این نیز نباشد کم است  
 چشمه تدبیرش ناسندگان

[illegible]







کریا تم آن بود نسبت به جا  
تو ز منم نسبت به جا تو صید  
چرخه در درو نم و درو در  
منست مالک نیست منست  
استبدار اول خاکستان  
است تو ز زین شین نجی  
خود و تو ز تو ز تو ز تو

خاک نظامی که بتأید اوست      مزرعه وانه توجیه اوست

مناجات اول بزرگوار باری تعالی و تقدس و قرویت

ای همه هستی ز تو پیدا شده | خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کائنات      مابقا عمر جو توقا کم ہدات

مہستی تو صورت و میوندنی تو کس و کس تو مانندنی

ایکھے تغیر نہ پذیرد توئی و انکہ مرد است نمیرد توئی

ماہنامہ فانی و تقابیر ترا ملک تعالیٰ و تقدیر ترا

حضرت نو فکات احمد جو گمان کہ دوا و دنگ حیدر انک خان کہ دوا

حوا. قومت با یکدیگر ملت زنند

طوقی غشی کشته نموده

روى ابو بصير عن ابي ارام و  
ابو بصير عن ابي ارام و

چاکر کبر  
 عیسی زات  
 و قرابت که فاضل ملکات  
 است یک است  
 بیخه چاکر را دروداره  
 نیست زات است  
 همه این شعر تجربه اند  
 باقی من سخن نانی است  
 عیسی هم چو کجی نه گمان  
 دست است عظام نمود  
 ملک بان لذت دهنده بود  
 دین و عشق و زورم  
 بشن و حق یعنی خوار و بخت  
 بگر نه یعنی هرگاه که قدم تو  
 پس اظهار داد عادت نمود  
 خود و دیار که گویا که دم از چاکر  
 تو زانند و انانی

مارکت راه جهان در رسم | پست برین بازاران بر رسم



طغیان است که در تن  
 از دور و دور و دور و دور  
 طغیان بود و در کوه و در کوه  
 انسان جوان و در کوه و در کوه  
 موت زبان از اندام تن  
 از باده و در کوه و در کوه  
 بدست از کوه و در کوه

حرف زبان را بکلام باز و	وام زمین را بعدم باز و
ظلمت میان را بنه چرخ نور کن	جو هر میان را از عرض و کن
گرشش گوشه بهم در شکن	منبر نه پایه بهسم در فلک
حقه همه بر گل این مهر و زن	سنگ حل برق خ زهر و زن
و آنه کن این عقد شب فروزا	پیش شکن این مرغ شب فروزا
از رمی این پشته گل بر تراش	قالب یک خشت فلک گوشت
گر و شب از جبهه گردون بنه	جبهه هفت اختر گوشت
تاکی ازین راه نور و ز کار	پرو و آن راه قی می بیا
طرح در انداز و برون کش من	گردن چرخ از حرکات و سکون
آب بریز آتش بیاد و را	زیر تر از خاک نشان باد و را
و فقر اخلاک شناسان بسو	وید و خورشید پرستان بسو

طغیان است که در تن  
 از دور و دور و دور و دور  
 طغیان بود و در کوه و در کوه  
 انسان جوان و در کوه و در کوه  
 موت زبان از اندام تن  
 از باده و در کوه و در کوه  
 بدست از کوه و در کوه

طغیان است که در تن  
 از دور و دور و دور و دور  
 طغیان بود و در کوه و در کوه  
 انسان جوان و در کوه و در کوه  
 موت زبان از اندام تن  
 از باده و در کوه و در کوه  
 بدست از کوه و در کوه

طغیان است که در تن  
 از دور و دور و دور و دور  
 طغیان بود و در کوه و در کوه  
 انسان جوان و در کوه و در کوه  
 موت زبان از اندام تن  
 از باده و در کوه و در کوه  
 بدست از کوه و در کوه

۱۰  
 که هر وقت که در راهی  
 تو بنان از میان آید و در  
 بهجت زاریان آید و در  
 که هر وقت که در راهی  
 تو بنان از میان آید و در  
 بهجت زاریان آید و در

باز کن این پرده ز شستی خیال	صقن کن این برج ز جرم بهال
بر عدم خویش گواهی دهند	تا بتواقر خدائی دهند
روی شکایت نه کسی راز ما	گر چه کنی قصه بسی راز ما
بیدیت است آنکه تو خون پریش	بی بدل است آنکه تو آو پریش
چاشنی دل بزبان داد و	روشنی عقل بحسان داد و
روز فرو رفته تو باز آوری	سزل شب اتو در آوری
باغ وجود آب حیات از تو یافت	برنج روش قطب ثبات از تو یافت
کش اثر لطف تو شد تو تیا	غمزه نسرین نه ز باوصبا
گل همه تن جان که بتوز نیا	غنچه کمر بسته که ما بنده ایم
درد و جهان خاک سرگوشی	بنده نظامی کی کی گوی نیست
گر و نش از بند غم آزاد کن	خاطرش از معرفت آباد کن

که هر وقت که در راهی  
 تو بنان از میان آید و در  
 بهجت زاریان آید و در  
 که هر وقت که در راهی  
 تو بنان از میان آید و در  
 بهجت زاریان آید و در

سایات

که هر وقت که در راهی  
 تو بنان از میان آید و در  
 بهجت زاریان آید و در  
 که هر وقت که در راهی  
 تو بنان از میان آید و در  
 بهجت زاریان آید و در

سلطان بنی با همه شایسته  
خداوند و در هر حال

از افلاک کون کوش حکم

تست ای نازد از دراز

فرمان تو برون رفتن

تواند و نیست فلک

زین پیش کرد انداختن

و دستور است اگر چه کوان

زین پیش داد و در کرد

بپا بر با سوار از زمین

مناجات دوم در بخشایش حضرت باری عزیم

ای زائرل بوده و نابوده ما  
و در جنبیت کش فرمان تست  
حلقه زن خانه فروش تو ایم  
بی طعم از همه سازنده  
از پی تست این همه امیدیم  
چاره ما ساز که بی یاریم  
دغ تو داریم و سگت انداز  
هم تو پذیری که ز باغ تو ایم  
این چه دربان من چنین راکی است  
دل ز کجا وین پروبال باز کجا

وی بابد زنده و فرسوده ما  
هفت فلک غاشیه گردان تست  
چون در تو حلقه گوش تو ایم  
جز تو نداریم نو ازنده  
هم تو بخشای و بخشای کی کم  
گر تو برانی بکه روی آوریم  
می پذیرند شسان و رشکار  
قری طوق و سگت اغ تو ایم  
گفته و نا گفته پیشانی است  
من که و تعظیم جلال از کجا

اگر بای سوار ای  
سایه خنجر نوره تابا  
بگردانند بربان چاکرا  
غاشیه گردان گویند سگ  
مغنون طالب یونس  
بزرگتر نیستی که ای آستان  
تو هم خانه فروش بنی  
کارک مانان در تو  
و غش گوش و قی غلام  
کنده و درگاه و ازنده  
پشت دست نشسته اند  
شنیده و گفته نمی فرزند  
از نامی یا مانان و شقیان  
چشم طبع و دقت از کون  
از تو نوازش گفته و دارم  
عده اگر چه دارم ام

اگر چه دارم ام  
ای زور و توبه  
باید و با صبر  
عده کسان دارم  
نام زده شده  
بپایند و توبه  
بمانند و توبه  
اگر چه دارم ام  
توبه و توبه



















ویدیشیکہ خیمہ خانی مذہب

وید خدا را که خداوند نیست

کوری آنکس کہ بیدین گفت

ویدنی ویدنی ویدنی

رفتن آن راه زمانی نبود

کرنه عرض وجوہ از ان سو تر

از بہت نی جیتی راہ یافت

جلد اول وقف حاشیہ کن

هر که خنده نیست نماند خدا

امروزه در این شهر

...

ایک نوری کہ زوالی نہشت

مطلق از آنجا که پسندید نیست

وید نش از وید و نباید نهفت

دین محبوب و پسندیدنی است

یہ ہیں ان پر وہ مکانی نبو

پیدن اولی عرض و جوهر است

سرگرمی دوران نرودہ نظر کا وقت

کفر و نفی صفاتش مکرر

است بکرم و تقوی

در محضر

وہ کہتے ہیں کہ

طبيب  
مستشار  
مستشار

این کتاب در دسترس است

تقریر

Handwritten signatures and stamps at the bottom of the page.

حضرت امام رضا (ع)

عزیز

مفتی محمد رفیع الرحمن

مجلس شورای اسلامی

انظر من  
كرهه محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

وہو

۱- کماله  
 ۲- یزدانی  
 ۳- یزدانی  
 ۴- یزدانی  
 ۵- یزدانی  
 ۶- یزدانی  
 ۷- یزدانی  
 ۸- یزدانی  
 ۹- یزدانی  
 ۱۰- یزدانی  
 ۱۱- یزدانی  
 ۱۲- یزدانی  
 ۱۳- یزدانی  
 ۱۴- یزدانی  
 ۱۵- یزدانی  
 ۱۶- یزدانی  
 ۱۷- یزدانی  
 ۱۸- یزدانی  
 ۱۹- یزدانی  
 ۲۰- یزدانی  
 ۲۱- یزدانی  
 ۲۲- یزدانی  
 ۲۳- یزدانی  
 ۲۴- یزدانی  
 ۲۵- یزدانی  
 ۲۶- یزدانی  
 ۲۷- یزدانی  
 ۲۸- یزدانی  
 ۲۹- یزدانی  
 ۳۰- یزدانی  
 ۳۱- یزدانی  
 ۳۲- یزدانی  
 ۳۳- یزدانی  
 ۳۴- یزدانی  
 ۳۵- یزدانی  
 ۳۶- یزدانی  
 ۳۷- یزدانی  
 ۳۸- یزدانی  
 ۳۹- یزدانی  
 ۴۰- یزدانی  
 ۴۱- یزدانی  
 ۴۲- یزدانی  
 ۴۳- یزدانی  
 ۴۴- یزدانی  
 ۴۵- یزدانی  
 ۴۶- یزدانی  
 ۴۷- یزدانی  
 ۴۸- یزدانی  
 ۴۹- یزدانی  
 ۵۰- یزدانی  
 ۵۱- یزدانی  
 ۵۲- یزدانی  
 ۵۳- یزدانی  
 ۵۴- یزدانی  
 ۵۵- یزدانی  
 ۵۶- یزدانی  
 ۵۷- یزدانی  
 ۵۸- یزدانی  
 ۵۹- یزدانی  
 ۶۰- یزدانی  
 ۶۱- یزدانی  
 ۶۲- یزدانی  
 ۶۳- یزدانی  
 ۶۴- یزدانی  
 ۶۵- یزدانی  
 ۶۶- یزدانی  
 ۶۷- یزدانی  
 ۶۸- یزدانی  
 ۶۹- یزدانی  
 ۷۰- یزدانی  
 ۷۱- یزدانی  
 ۷۲- یزدانی  
 ۷۳- یزدانی  
 ۷۴- یزدانی  
 ۷۵- یزدانی  
 ۷۶- یزدانی  
 ۷۷- یزدانی  
 ۷۸- یزدانی  
 ۷۹- یزدانی  
 ۸۰- یزدانی  
 ۸۱- یزدانی  
 ۸۲- یزدانی  
 ۸۳- یزدانی  
 ۸۴- یزدانی  
 ۸۵- یزدانی  
 ۸۶- یزدانی  
 ۸۷- یزدانی  
 ۸۸- یزدانی  
 ۸۹- یزدانی  
 ۹۰- یزدانی  
 ۹۱- یزدانی  
 ۹۲- یزدانی  
 ۹۳- یزدانی  
 ۹۴- یزدانی  
 ۹۵- یزدانی  
 ۹۶- یزدانی  
 ۹۷- یزدانی  
 ۹۸- یزدانی  
 ۹۹- یزدانی  
 ۱۰۰- یزدانی









سلسله بی ذات  
 از راه دار و دیوار  
 دغانه بر سر خط بر بند  
 زبان نام و صفت  
 ذات کست ۱۱ مصلحه  
 بیست و نه ذات پاک تو باری  
 دل و لب ماه مهر برین  
 دغانه است کمال و بر  
 بسبب شدت نامزد  
 آفتاب در شب طلیحی

ناله سر بر نقطه رحمت توئی	نقطه که خامه رحمت توئی
ایو گیان عجمی را تو شاه	راه روان عربی را تو ماه
مسترد و خود تو و درده نه	رسمه بتو یابند و توره ده نه
رستی تنه سار به تنه خور نه	چون تو کریان که تماشا و نه
از پی مازنه چپ آورده	از سر آن جوان که طمعه خورده
ز اب و دانت طب تر خورده	لب بکشا تا همه شکر خورده
آتش سودای تو آب میا	ای شب گیسوی تو روز نجات
سلسله شیفگان سوی تو	عقل شده شیفته روی تو
صبح ز نور شید رخت خنده	چرخ ز طوق کمر ت بند
ناف زمین نافه مشک از تو یافت	عالم ترو من خشک از تو یافت
چیکر آن قوم شده مشکبار	از اثر خاک تو مشکین غبار

میا سلسله با ناز و نغمه  
 گمرازان عجم ذات پاک  
 تو عالم سلطان است  
 هدایت بدین تن تو ذات  
 تست و حال آگاه تو جب  
 عالم راه بود و نیستی و  
 نفس و مالک دنیا تو نیستی  
 چرخ تو درستی بهی  
 عجم تو درستی بهی  
 ملایک سکون بسین مله  
 در کسبای تو کسبای بهی  
 راحت و فراغت تو نیست  
 در دوزی در زرق و دان  
 دلمه و دناش تو نیستی  
 صاحب تماشا تو نیستی  
 تو کریان که تماشا گر گریان  
 عالم حقیقت از آن  
 نعمت که برای بیاید  
 نغمه و نغمه و نغمه  
 سرای کیم از ذات  
 کیمیا بیگانه توئی اما  
 چنانچه شعر بر بند  
 تو جانی

چ

تو کریان که تماشا گر گریان  
 عالم حقیقت از آن  
 نعمت که برای بیاید  
 نغمه و نغمه و نغمه  
 سرای کیم از ذات  
 کیمیا بیگانه توئی اما  
 چنانچه شعر بر بند  
 تو جانی











سلسله بی ذات پاک تو  
آدم زلف است از این گوی  
فی ذات ایزد و در هر هستی

اسلام خدایم از تو قصه  
عشق و صفات تو قصه  
باری تعالی ای عشق منکی  
سلسله در این عشق منکی

دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من

دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من

مرسله یک گره از هر دوئی  
تو به شدش گلشکر خوشگوار  
گلشکرش خاک سر کوئی  
گلشکار از گلشکری تو به کرد  
در صف میدان ل انداختند  
نابر و آن گوی بچو گان چین  
گوی فرو مانده و فراگوشه رفت  
چشمه غلا کرد و بطوفان رسید  
نیم ره آمد و سه جای اوقاف  
در خور این زیر کم آهنگ داشت  
جز رسن و دولو نصایب ندید

آدم و نوحی نه به از هر دوئی  
آدم از آن نه که شد به بیضه  
توبه دل و چمنش بوی تست  
دل ز تو چون گلشکر تو به خود  
مکوی قبولی بازل ساختند  
آدم نوز خمه در آمد به پیش  
با گیش چون پی خوشه رفت  
نوح که آب تشنه بدان خوان رسید  
مهد بر این هر چو رای اوقاف  
چون ل و او نفس تنگ داشت  
یوسف از آن چاه غیابی ندید

دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من

دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من

کمال است تعالی شایسته  
دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من

دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
که خود من که در این عشق من  
دین من است از عشق من  
تو که در این عشق من









این کتاب را در کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
تهران در تاریخ ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
ثبت گردید و شماره ثبت آن  
۱۳۰۲/۰۵/۰۵ می باشد.

صلوات بر محمد و آل  
 من بعد منی که صلوات  
 عام علیهم السلام  
 خاص نموده است  
 صلوات بر محمد و آل  
 من بعد منی که صلوات  
 خاص نموده است  
 صلوات بر محمد و آل  
 من بعد منی که صلوات  
 خاص نموده است

سرور شایان تو اناتری	نام زد و هر بد اناتری
خاص کن ملک جهان برعموم	هم ملک ارمن و هم شاه روم
سلطنت و رنگ خلافتی	روم ستانده و ابناز گیه
عالم و عادل ترا بل وجود	محسن و مکرم ترا بنای جود
دور فلک و ولت او اختر است	ملک ضد خاک رش گوهر است
چشمه دریاست بایستی و دور	چشمه آسوده و دریای پر
باکفش این چشمه سیلاب یز	کرده چو سیلاب گریز اگر یز
خنده زنان از کرش و زباب	بر کمر لعل کشش آفتاب
آفت این پنجره لا جورد	پنجه دروز که بد و پنجه کرد
گوشت فلک اجرش بشکند	شیشه مه نفسش بشکند
خوب سر آواز ترا ز خرمی	نیک سر انجام ترا ز رمی

بنام زود و هر بد اناتری  
 هم ملک ارمن و هم شاه روم  
 روم ستانده و ابناز گیه  
 محسن و مکرم ترا بنای جود  
 ملک ضد خاک رش گوهر است  
 چشمه آسوده و دریای پر  
 کرده چو سیلاب گریز اگر یز  
 بر کمر لعل کشش آفتاب  
 پنجه دروز که بد و پنجه کرد  
 شیشه مه نفسش بشکند  
 نیک سر انجام ترا ز رمی

بنام زود و هر بد اناتری  
 هم ملک ارمن و هم شاه روم  
 روم ستانده و ابناز گیه  
 محسن و مکرم ترا بنای جود  
 ملک ضد خاک رش گوهر است  
 چشمه آسوده و دریای پر  
 کرده چو سیلاب گریز اگر یز  
 بر کمر لعل کشش آفتاب  
 پنجه دروز که بد و پنجه کرد  
 شیشه مه نفسش بشکند  
 نیک سر انجام ترا ز رمی

۳۶  
 فلسفه در این است که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد

جایم بخار چو فلک ساقی است	باقی بادا که همین باقی است
اند خطاب زمین بوس فرماید	
ای شرف گوهر آدم تو	روشنی دیده عالم تو
چرخ کلن پشت ظفر است	نه شکم آبتن یک تهر است
گوش و دمای زبر و زیر تو	شد صدف گوهر شیر تو
تنگ که شب تیغ در انداخته	با سر تیغ سپر انداخته است
پشته تیغ تو چو آب فرات	ریخته از خصم تو آب حیات
هر که بطوفان تو خوابش برد	گر بشل نوح شد آبش برود
جام تو کین خسرو و جمشید پیش	خل تو پروانه خورشید کیش
شیر ولی کن که تو بیل فگنی	پیل خطا فگم نیک افگنی
چرخ ز شیران چنین میشد	از تو کند بیشتر اندیشه

یک قوت باقی است  
 دیر...  
 فیض و شرف...  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد

این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد  
 این که هر چه هست از خاک است و به خاک بازمیگردد

سلطان اراد از جلد

قدرت زهره و زینب

سنی بنی اومانی

زهره و زینب

سلطان اراد از جلد

قدرت زهره و زینب

سنی بنی اومانی

زهره و زینب

سلطان اراد از جلد

قدرت زهره و زینب

آندلح آن زهره کرد و مصان  
 هر چه بر زیر فلک ازرق است  
 دست نشان بست ترا چند  
 دور تو حاتم دوران نبشت  
 ایزد کو دود جوانی و ملک  
 خاک باقبال تو زرمی شود  
 می که فریدون نکند با تو نوش  
 می خورم مطرب و ساقیست  
 ملک حفاظی و سلاطین پناه  
 گر چه بشمشیر صلابت پذیر  
 چون خفا گنج فشانی کنی

کرد دل از زهره زند با تولاف  
 دست مرا و تو برو مطلق است  
 دست نشین تو فرشته است  
 باد بجاک تو سلیمان نبشت  
 ملک ترا داد تو دانی و ملک  
 زهره بیاد تو شکرمی شود  
 رشته ضحاک بر آرد ز دوش  
 غم چه خوری دولت باقیست  
 صاحب شمشیری و صاحب کلاه  
 تاجستان آمدی و تخت گیر  
 تاج دهری تخت ستانی کنی

دست نشین تو فرشته است  
 باد بجاک تو سلیمان نبشت  
 ملک ترا داد تو دانی و ملک  
 زهره بیاد تو شکرمی شود  
 رشته ضحاک بر آرد ز دوش  
 غم چه خوری دولت باقیست  
 صاحب شمشیری و صاحب کلاه  
 تاجستان آمدی و تخت گیر  
 تاج دهری تخت ستانی کنی

ای مسیحیست که از او  
 دست از او گرفته  
 با او در راه  
 تاج دهری تخت ستانی کنی

کسبت از پنداری و  
 طاعتی و دولت اراد  
 صاحب ملکوت بود  
 نمود دست بکار و زنده  
 نظامی صاحب  
 نهوی می شود که نور  
 غالب ترین ازین ثم  
 سلامی تاج اسر

از ملک آن چون نسانی خراج	هست سرتیغ تو بالای تاج
بخت و آن دل که در جاست	و گشت آن سر که برو پاست
چغده بد و رتو هائی کند	سر که رسد پیش تو پائی کند
وز تو شکایت بشکایت شد	عدل تو مصرف عنایت شد
خشم تو چون لعل شد چایخ	در شمشیرت که زمین است یخ
هشت بهشت از علت شقه	هفت فلک با گهرت حقه
بر سرش افسار شود افسر	هر که نه در حکم تو باشد سر
جان دو عالم یکی تن توئی	در همه فن صاحب یک فن توئی
شمع سخن را نفس فروز کن	گوش فلک ادب آموزن
گوی قبولی به نظامی فرست	خلعت گردون بغلامی فرست
چونکه بخواند تو رسد لاغر است	گرچه سخن فریب و جان پرور است

انقاد و صاحب غلبه  
 بخت تو ساخت و طاعت  
 یعنی هر پند سری با و زنده  
 داشته باشد لکن هر گاه  
 تو سبب ای که کنای پیکار  
 از فن آغاز کند و بهائی  
 کند ای کار و زنده ای ملک  
 طاعتی عدل و داد و  
 بر این اسم و عدل و داد و  
 چون اسرار  
 من غلامی و غلامی  
 در ملکیت از تو ای از ذات  
 تو شکایت ملت که کرد  
 از سر از ذات پادشاه  
 بر تو نهاده  
 از ای باعث تا به پند  
 چنانچه در حکم  
 طاعتی که در ذات و غلبه  
 در زبانی دارد که بهشت ملک  
 به بهشت ملک و با این  
 آن نیست با این  
 هدایت ای مازند  
 تو را به ناسی و اول  
 و سکن فاسدین و کونین  
 درستی که اگر در کونین  
 و غلبه و نظامی ای که  
 و غلبه ای که از زبان  
 درستی که از زبان







۴۱  
 ای باده افک  
 در بهشتان با آن  
 در شادی است نهی  
 سر قاف به نور خور  
 بیخود با رشتان  
 صادق الوعد  
 سکه ترازندگان  
 برادرش از آن روز دارد

گر نکش هست بخور نوش باد	ورنه زیاد تو فراموش باد
بافک آن شب نشینی بخوان	پیش من افکن قدری استخوان
کاخر لاف گیت میزنم	و بد به بند گیت میزنم
از ملکائی که وفا دیده ام	بستن خود بر تو پسندیده ام
خدیجه آن سر بوفانی کشد	هم سر این رشته بجای کشد
گر چه بدین ورگه آینه دگان	روی نهادند ستاین دگان
راو روانی که درین ره روند	گر سخن از ستر سخن بشنوند
پیش نظامی بحساب بستند	او دگرست این و گران گیتند
منکه درین منزل شان مانده ام	مرحله پیشتر کز رانده ام
تیغ زالماس زبان ساختم	هر که پس آمد سرش انداختم
گر چه خود این پای می بست	پای مرا هم سر بالاز بست

رومی خاندان می  
 در بهشتان با آن  
 در شادی است نهی  
 سر قاف به نور خور  
 بیخود با رشتان  
 صادق الوعد  
 سکه ترازندگان  
 برادرش از آن روز دارد  
 ای باده افک  
 در بهشتان با آن  
 در شادی است نهی  
 سر قاف به نور خور  
 بیخود با رشتان  
 صادق الوعد  
 سکه ترازندگان  
 برادرش از آن روز دارد

بسته در خیال  
 باده افک  
 در بهشتان با آن  
 در شادی است نهی  
 سر قاف به نور خور  
 بیخود با رشتان  
 صادق الوعد  
 سکه ترازندگان  
 برادرش از آن روز دارد

علم آرای قیودانی  
 به استغاثت راسه  
 به ریاضه ایست که  
 به روزنامه عالم  
 خود به ان بنده  
 شایر برکت بهمت بلند  
 مع قیود عیان است  
 صلح فی بنده بود

<p>             باشد که نیت خود بر خورم              سه نیمه آنجا که بود پای تو              تا ز سانی تو عزت چون زهم              تازه کنم عهد زمین بوس شاه              راه برون آمدنم بسته اند              خواستم از پوست برون آمدن              پیش و پس و شش و شمشیر بود              بر تو کنم خطبه بیام بلند              زانکه منم که بجایانده ام              باد و عای همه مستجاب              گوهر جام کس آویز تو         </p>	<p>             اوج بلندست درونی پر              تا مگر از روشنی رامی تو              کرد تو گردم که بگردون هم              بودی سیم که درین یکاه و ماه              اگر چه درین حلقه که پیوسته اند              پیش تو از بهر فرون آمدن              باز چو دیدم همه ره شیر بود              یک درین خطه شمشیر بند              آب سخن بر درت افشاند ام              زده صفت پیش تو ای آفتاب              گشته دهم گهر ریز تو         </p>
--	---

قربان شدن و دل کردن  
 پند و حق بیان اگر کردی  
 سخاوت می گردند و صحت  
 بعضی هم چند شهرند کرده اند  
 دیو و پست و نانی باصال  
 یکدیگر استاده اند غافل  
 شون زمین بس شاه  
 میخوانم که از جامه بدین خود  
 پند زیم  
 بیست و نیمی که در کتاب  
 "اسرار" است  
 شمس از خود را با خند  
 میزند و خود را با خند  
 همچنین آب خود میخورد  
 خود را سال که با پا  
 و خود را دست که با پا  
 و خود را میخورد

[illegible]

تأشبه و زشت شبیه روز باد  
 گوهر شامیت شبیه فروز باد  
 این سریت هست بینک آخری  
 به تر باد آن سریت زین سری

در فضیلت سخن و سخنور گوید

جایش اول که قلم برگرفت	حرف نخستین ز سخن در گرفت
پرده اول چو بر انداختند	جلوه اول بسخن ساختند
تا سخن آوازه دل و درداد	جان تن آزاد بگل در داد
چون قلم آمد شدن آغاز کرد	چشم جهان را بسخن باز کرد
خط هر اندیشه که پیوسته شد	در پر مرغان سخن بسته شد
میست درین کمنه نو خیز تر	موی شگافی ز سخن تیز تر
بی سخن آوازه عالم نبود	اینمه گفتند و سخن کم نبود
در لغت عشق سخن جان است	با سخنیم این طفل ایوان است

چنین سخن تر از ترانه است  
 و شبیه آن سرود است  
 سرگردان از سرگردانی  
 فضا و قدر و قیله از روی  
 عطا با سر از غیبه و پند و اندرز  
 اول جبارت است که سخن است  
 و بگویند که چون قالب آورد  
 عید السلام و عیار و غنیمت  
 آدم پدید می آید و سخن می آید  
 علی گشت رقص و عین و صفا  
 عیانت بآفتاب در می آید  
 عالمی عالم او تعالی تو نیست  
 حضرت که با اطفال تو نیست  
 سر زینده و در آن عود و ناله  
 سخن بود و در آن عود و ناله

آن اغان بود و در آن  
 جلوه ای از دست و پا  
 و در آن شد و گفت  
 که قدرت بگویم آن  
 سخن بگویم ای جهان را  
 سخن بگویم ای جهان را  
 سخن بگویم ای جهان را

در نماز کس و در نماز کس  
 فی سازه و در حال تن  
 پیش خیال پرستان بود  
 موی زانو اگر فوراً  
 کند استغفار می کنی  
 نیت که در کمال  
 که بوی خوش از دود  
 سحر سحر

این سخن است این سخن اینجا و آن گران آن گرش انده اند که به بکارین قشش برکشند و ز قلم قلم کشیده تر پیش پرستنده مشتی خیال مرده او ایم بدوزنده ایم گرم روان آب از دیا فتنه تازه و از چرخ کس زدا تر راست نیاید بزبانی که هست حرف زبادت زبان نیز هم جان سر این رشته کجای فتنی	اول اندیشه سپین شمار آجوران تا جوش خوانده اند که به بنو آیین عیش برکشند او ز علم فتح نماینده تر گرچه سخن خود نماید جلال مگر نظر بر سخن انگنده ایم سرد و مان تاب از دیا فتنه اوست درین دوده آباته رنگت ندارد ز نشانی که هست تا سخن پنج که بر آرد علم گرچه سخن رشته جان تافتی
---	---

در نماز کس و در نماز کس  
 فی سازه و در حال تن  
 پیش خیال پرستان بود  
 موی زانو اگر فوراً  
 کند استغفار می کنی  
 نیت که در کمال  
 که بوی خوش از دود  
 سحر سحر  
 در نماز کس و در نماز کس  
 فی سازه و در حال تن  
 پیش خیال پرستان بود  
 موی زانو اگر فوراً  
 کند استغفار می کنی  
 نیت که در کمال  
 که بوی خوش از دود  
 سحر سحر  
 در نماز کس و در نماز کس  
 فی سازه و در حال تن  
 پیش خیال پرستان بود  
 موی زانو اگر فوراً  
 کند استغفار می کنی  
 نیت که در کمال  
 که بوی خوش از دود  
 سحر سحر

در نماز کس و در نماز کس  
 فی سازه و در حال تن  
 پیش خیال پرستان بود  
 موی زانو اگر فوراً  
 کند استغفار می کنی  
 نیت که در کمال  
 که بوی خوش از دود  
 سحر سحر











۴۹  
 بلخ بلخی  
 باغ و دایان  
 شاعران که  
 نغمه خود و دود را  
 در آتش روزگار  
 در قفس حبس  
 تود را در آتش  
 خاک و آب و آتش  
 در آتش و آب و آتش  
 در آتش و آب و آتش

لاجرم این قوم که بالاترند  
باز پسین لقمه ز آهین چشید  
وانکه چو سیاب عم زر بخورد  
چون سخت شد از آن گشتن  
تا بدست متان گرد و دست  
تا کند شرع ترا نامدار  
شعر ترا صد ریشانی دهد  
یعنی صد ریشانی دهد  
شعر تو از شرع جدا نجا رسد  
شعر برآرد با میریت نام  
چون فلک از پایی نباشد  
بر صفت شمع سر افکنده باش



۱۰۰ مودعایست خانه  
 یعنی شعر بخت بدست  
 خنک من کز سبزه کز کرم  
 زاهدان یافت خوشتر  
 از کز شرب و کباب و خنک  
 بخت من شکر است اسرار  
 بوی زلفی حالت خنک

شعر من صومعه بنیاد شد	شاعری از مصطفی آژاوش
زابد و راهب سوسن تاختند	خرقه و زمار و راهب تاختند
شیرخ گل و غنچه شالم هنوز	منتظر باد شالم هنوز
گر بنیادیم سخن تازه را	صورت قیامت کنم آوازه را
هر که وجو دست ز نو تا کن	فتنه شود بر من جاد و سخن
صنعت من برده ز جاد و سحر	سحر من افسون ملاک سحر
بابل من گنج هاروت سوز	زهره من خاطر انجم فروز
زهره این منطقه میزانی است	لاجرش منطق روحانی است
سحر حلام سحری قوت شد	نسخ کن نسخه هاروت شد

شکل نظامی که خیال من است	بنی جهم
جانور از سحر حلال من است	بنی زنده

۱۰۰ مودعایست خانه  
 یعنی شعر بخت بدست  
 خنک من کز سبزه کز کرم  
 زاهدان یافت خوشتر  
 از کز شرب و کباب و خنک  
 بخت من شکر است اسرار  
 بوی زلفی حالت خنک  
 ۱۰۰ مودعایست خانه  
 یعنی شعر بخت بدست  
 خنک من کز سبزه کز کرم  
 زاهدان یافت خوشتر  
 از کز شرب و کباب و خنک  
 بخت من شکر است اسرار  
 بوی زلفی حالت خنک

۱۰۰ مودعایست خانه  
 یعنی شعر بخت بدست  
 خنک من کز سبزه کز کرم  
 زاهدان یافت خوشتر  
 از کز شرب و کباب و خنک  
 بخت من شکر است اسرار  
 بوی زلفی حالت خنک



باز از روی چادر  
باز از روی چادر  
باز از روی چادر

باز از روی چادر  
باز از روی چادر  
باز از روی چادر

باز از روی چادر  
باز از روی چادر  
باز از روی چادر

باز از روی چادر  
باز از روی چادر  
باز از روی چادر

هر نفسی از سر طنازیه  
که قصبت ماد گل آمیز کرد  
من بچنین شب که چراغی شد  
خون جگر با سخن میخستم  
با تخم چون سخن چند رفت  
تا لغت خلوت بن کو اوزاد  
آب زین آتش پاکت چرت  
خاک شب آرنده بتابوت بخش  
تیر میگلن که بدقت رانست  
غافل ازین بیش نباشد  
دخم این خم که کبوی خوش

بازی شب ساخته شب بازیه  
گاه دفت زهره درم ریز کرد  
بسل آن روضه که باغی شد  
آتش از آب جگر میختم  
بیکسم اندیشه درین بند رفت  
دام چنان کن که توان باز داد  
با دجنیت کش خاکت چرت  
آتش تابنده بیا قوت بخش  
مقرعه کم زن که فرس پاشی  
بر در و دل ریز گر آید نیست  
قصه دل گو که سرودی خوش

باز از روی چادر  
باز از روی چادر  
باز از روی چادر

باز از روی چادر  
باز از روی چادر  
باز از روی چادر

باز از روی چادر  
باز از روی چادر  
باز از روی چادر

حادثہ: جیل خانہ کی موت  
کامیاب قیدی کی موت  
دو لاکھ دو سو روپے  
پہلے کی سیاحت  
ازان غنیمت نہیں  
حشر سے اذیت مستور  
سنگل گرد و ماسے  
بادشاہ اور ادل م





صورت و جان را بهم آمیختی  
آن خلفی کو بخلافت رسید  
اکه پیش و حانی و جسمانی است  
صورت و جان هر دو فیلست  
دغن مغزی بچرخم رسید  
جان بدون هاتف جان سلختم  
طبع رشادی پند از غم هستی  
کاتش دل دیگ مرا گرم کرد  
را و زنان عاجز و من زبون  
تا بسکی تگ بدر دل شدم  
نیمه عمرم شده و در نیم شب

واد بترتیب کرم ریشی  
 زین و هم آغوش دل آید پدید  
 دل که بدو خطبه سلطان است  
 نور اودیت ز سیل دوست  
 یعنی رونق جسم تو را  
 چون سخن دل بد ما غم سید  
 گوشه ان حلقه زبان ساختم  
 چرب زبان گشتم از ان فرب  
 ز تخم از چشمه گرم آب سرد  
 دست بر آوردم از ان نیش  
 یک تنگ از ان راه دو سفر شد  
 من سودل فتم و جان سوی لب

[illegible]

حضرت دل شکر  
شہر عالم جانب  
پسید تریب بود  
کہ از قالب بدر  
بود و گوشت  
عس من دران  
نصفت شب بچی  
حسرت دیدم

در از عالم رفت  
 قانت من صورت  
 چو گان عبات از جان  
 قانت من صورت  
 چو گان عبات از جان

بر در مقصود ره رو جانیم گوی پرست آمده چو گان من پای از سر ساخته و سرز پای کار من از دست من از خود شد هم سفران جابل و من نو سفر رونه کران در بتوانم گشت چونکه دران نقب زبانه گرفت بر در آ محرم این در منم حلقه ز دم گفت و دینو گفت پیش از و ان پرده بر انداخته از حرم خاصه ترین سرای	گوی شده قاست چو گانیم دهن دل گشت گریان من گوی صفت گشتم و چو گان کا صد زیکی دیده کی صد شده غرقم از میکسم تلخ تر پای درون فی و سر باز گشت عشق نقیبه غنایم گرفت سرز برای تو زن بر کنم گنتم اگر بار دبی آدمی ست پرده ترکیب در انداخته بانگ بر آمد که نظامی و رای
---	--

در من دل گریان من  
 ای آن خدیویدم بودم  
 در من دل گریان من  
 ای آن خدیویدم بودم

دست از کار و کام ز  
 مدیکیت باطنی شایسته  
 حواس خسیان را در  
 تارای من و من و من  
 کینست که حواس خسیان را در  
 حواس خسیان را در

کینست که حواس خسیان را در  
 حواس خسیان را در  
 حواس خسیان را در

۵۶  
 کیفیت هفت سلسله  
 قانون فی کمال  
 هفت حکایت یعنی لندن  
 طائفه سده که هر یک  
 مقامی است از یک  
 یک از این هفت  
 میان دل حاصل از هفت  
 که حاصل از هفت  
 حاصل از هفت

خاص ترین محرم آن در شدم  
 بارگهی یافتم افروخته  
 هفت خلیفه به یکی خانه در  
 ملکی زان پیش که افلاک رست  
 در نفس آباد و دم نیم سوز  
 سرخ سواری باد پیش او  
 تلخ جوانی یز کی در شکار  
 قصد کین کرده کشند فگنی  
 این همه پروانه دول شمع بُو  
 من بقاعث شده همان دل  
 چون علم شکر دل یافتم  
 عاوس <sup>بهر</sup>

گفت در دلی می درون چشم  
 چشم به از دیدن آن دخته  
 هفت حکایت بیک فسانه در  
 دولت آن خاک کمان خاک را  
 صدر نشین گشت شه نیم روز  
 لعل قبای ظفر اندیش او  
 زیر تراویسی در دخوا  
 سیم زره ساخته روین تنی  
 جمله پراگنده دول جمع بود  
 جان نواداده سلطان دل  
 روی خود از عالمیان تا فتم

[illegible]

عبارت از اینست که هر کس در راه حق و عدل ایستاد و با دشمنان خدا و رسول او بجنگد، خداوند به او پاداش عظیمی میدهد.











۶۴  
 ملے میری زبان سے  
 زبانی بخش دو اور سب  
 بے وقت صبح کو کھڑی  
 قورقہ کا کوئی گڑبگ  
 دارا کا عیاں نہ دوا  
 ملے  
 ہر گز نہ کہیں کہیں  
 کھلیں گے گڑبگ  
 عالم سب کو کہیں گے  
 ہر گز نہ کہیں کہیں

سوسن کیر و زده عیسی زبان  
فانته فریاد کنان صبحگاه  
باد <sup>تو</sup> نویسنده بدست رسید  
ترک بسلام سمن آمد بهار  
ترک سمن خمیه صبح از ده  
لاله با آتش گهر راز آمده  
هسته و ک لاله و ترک سمن  
آب ز زمی شده قاقم <sup>نمای</sup>  
رو زن باغ از علم سخن و زرد  
شخ ز نور فلک آ میخته  
ستاره سخگوبه لب آفتاب

داو به صبح از کفِ موسی نشاند  
 فاخته گون کرد و فاخته را نام  
 قصه گل به ورق مشکبید  
 که به پاس آمد گل نزد خا  
 ماه سراز برج شریازده  
 چون مرغ بنده بنماز آمده  
 سسل عرب بود و سسلین  
 طرفه بود و قائم بنجاب می  
 پنجره با ساخته از لاجورد  
 در قدم سایه درم ریخته  
 زنده شده ریگ به چرخ آب

[illegible][illegible]

۱. کوه داری شاه خید  
 ۲. کوه داری شاه خید  
 ۳. کوه داری شاه خید  
 ۴. کوه داری شاه خید  
 ۵. کوه داری شاه خید  
 ۶. کوه داری شاه خید  
 ۷. کوه داری شاه خید  
 ۸. کوه داری شاه خید  
 ۹. کوه داری شاه خید  
 ۱۰. کوه داری شاه خید

۶۴  
سلفی انسان پس  
تا که در از این مادی  
نیل به نیست و نیل  
بود و فاست صوفی  
نیست زینت دکان  
و نه خونی دار پس نازان  
نیل بر زمین است  
فیضان است  
موت و مرگ و از این کوه  
چون که خار سر راه

نشد آن از بوسه سنبلیل بر زخم  
ترکش خیری تھی از تیر خار  
سحرزده بید به لرزه منش  
خواست پریدن چمن از جایکی  
نی بشکر خنده برون آمده  
آن گل خودی که خود کرده بود  
سبز تر از برگ ترنج آسمان  
چون فلک آنجا علم آرسته  
هر گشته از رفته آن سبزو خان  
آخر سر سبز برگ با نداد و  
تا ملک آنجا گذر آورده بود

از شرف غنچه لب گل بزخم  
گاه سپر خواست گهی زمینهار  
مجر لاله شده دودانش  
خواست چکیدن سن از نازگی  
زرده گل لعل بخون آمده  
از نفس باد سخن گوی بود  
آمده مار بج بدست آن مان  
سبزه همه وشت به پیرایه  
جان زمین بود دل آسان  
گفت زمین را که سرت مینا  
سبزه بسجاده گرد کرده بود

اینکه در میان روی او می نمود  
اینکه در میان روی او می نمود

[illegible]

ما از طرفت سوغات بیاور  
بچه ای که بچه ای که بزرگوار  
در قاف تا بچی بپست  
نوش که در عالم از دست  
نوش که بچه ای که بزرگوار  
نوش که بچه ای که بزرگوار  
نوش که بچه ای که بزرگوار

4.

[illegible]

...

۱۰۰

10

۱۰۰

پیشانی

سید بن طاہر

توظیف پرست کرتی ہو

چشمه درخشنده ترا چشمم  
سبز و بدان چشمه وضو ساخته  
مهر و زنگ بوی نیلوان تنیده  
چشمک در آج بخون تدر و  
مختصر نشود نویسان باغ  
بوم کران به مشنگ پیکر  
نام جانور بادش <sup>۱۲</sup> بمختی ازین <sup>۱۱</sup>  
بادیامانی به سیل نسیم  
لاله تجیس که بشتافته  
سایه شمشاد شامل پرست  
نارنجین سخن صبح فام  
صبح که شد یوسف درین برن

[illegible]

بدوستان بودقاری حسین  
با خوشبختی و دلجوئی که کشف  
و میل نام ستاره کرد  
و در فارسی شالی با  
و در دود پنهان  
کار با دین و ست  
شعبه با دین و ست  
کربا و دین و ست









سکه ۱۲ سکه ۱۱ سکه ۱۰ سکه ۹ سکه ۸ سکه ۷ سکه ۶ سکه ۵ سکه ۴ سکه ۳ سکه ۲ سکه ۱ سکه

پرده نشینان بوفاد و شکران	پرده شناسان بنواد و شکران
لعل فشان بر سر و ته قیسم	پاشی سبیل از سر نطع اودیم
آتش دل چون آتش فروخت	شمع جگر چون جگر شمع سوخت
عود و شکر ساز و و شکر عود سو	در طبق مجلس فروز
شمع بدستار چه زرمی فشانند	نیشه زگل آب شکر می فشانند
چشم و دهن شکر و بادام ریز	از پی نقل آن صنم بوسه خیز
زهره و میخ بهسم عشق با	شکر و بادام بهم نکت ساز
خنده بدریوز و نوش آمده	و عده بدر و اژه گوش آمده
نافه آهوشده زنجیر شیر	نیفه رو باه پلنگه بزیر
استین ازرقص جواهر فشان	یار گریان کش و دهن کشان
طشت می الو و و پروانه	شمع چو ساقی قبح می بدست

سکه ۱۲ سکه ۱۱ سکه ۱۰ سکه ۹ سکه ۸ سکه ۷ سکه ۶ سکه ۵ سکه ۴ سکه ۳ سکه ۲ سکه ۱ سکه

سکه ۱۲ سکه ۱۱ سکه ۱۰ سکه ۹ سکه ۸ سکه ۷ سکه ۶ سکه ۵ سکه ۴ سکه ۳ سکه ۲ سکه ۱ سکه









۶  
 طاعت را در دل آید که در دل  
 غنای را در دل آید که در دل  
 عشق را در دل آید که در دل  
 خود را در دل آید که در دل  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در

عقل در آن دایره سرستند	عاقبت از صبر سستی است نام
در دهن از خنده که راهی نبود	طاقت را طاقت آهی نبود
صبر بس زیر نو آهنگ شست	نقشه سر ز میزد و آهنگ شست
یافه در نقشه داود ساز	قصه محمود و گوشش ایاز
شعر نظامی شکر افشان شد	ور و غزالان غرغزان شد

عشق را در دل آید که در دل  
 غنای را در دل آید که در دل  
 عشق را در دل آید که در دل  
 خود را در دل آید که در دل  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در

شماره خلوت سوم

عمر بران فرش ازل بافته	انچه شد و باز بدیل یافته
تنگ دل از خنده ترکان	سرمه بر از چشم غزالان نظر
دید و در آن بهی و تحیات خوان	گوش در آن نامه تحیت خوان
ترک قصب پوش من آنجا چو نا	کرده دلم را چو قصب خم گاه
شکه شبست بر افشانه بود	از شب تار و زور و ماند بود

عشق را در دل آید که در دل  
 غنای را در دل آید که در دل  
 عشق را در دل آید که در دل  
 خود را در دل آید که در دل  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در

طاعت را در دل آید که در دل  
 غنای را در دل آید که در دل  
 عشق را در دل آید که در دل  
 خود را در دل آید که در دل  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در  
 مهر مغلوب مغلوب شد و در

ناوک غمزہ چو بکتر شدی

سمیع ز نورش شرر بر آشک داشت

مرستی کو بیخفا برگرفت

این مه نو کو کمر از نو روشت

گفته شدی او سبزه من جو آب

شیرین و شیرین خوش بو

زبان طبعاً شب کے برہی و دستم

یعنی لذت بود  
بر سر دردی ۱۲

دل بتمنا که چه بودی که روز

میشب اگر جفت سلامت شد  
یعنی همیشه موری

روشنی آن شب چون آفتاب

جزیرہ چنمان شب بھر ہم خوش ہو

جان بزمین بوس برابر شدی

چشم چراغ آبله از رشک و اشت

دل بہ تبرک ہو فابہ گرفت

ای بر غنم عشق  
ماده نواز شیفگان دورود

گشت راه او کا نور و من آفتاب

رُغبتی از من ده از و پیش بود

بیخبرم گزین سری داشتیم

گشتبازان شدی پرده سو

ہفت روزہ صبح قیامت شہد

جویم بیمار و نہ نیم بخواب

آتش بخوش کردیم خوش نبود

[illegible]

لو کہ شبی چارہ آن شب کفر  
پہنچے شاہ ۱۲

بود شب اما شب معراج بود

و نفسی ہم نفسی یافتہ  
مراد اول و دل

در غم آن شب همه شب جان کند

هم تمنا می چنان یک شب است

تیغ زمان صبح در آمد بهر

آب روان کرد با یوان من  
مراد از جسم

جامہ خورشید نازی کنان

چون من و تو حید سبورا است

نثر طلا پر ورق آفتاب

دشمن بدست از فی خون پر شد

زان ہمیشہ یارب یارب کنم  
یعنی خود و مال و

روز پید آن نه شب اچ بود

هر چه بعد عمر کسی یافته

ماہ گزیر برعل فلک کان کند

روزگارشب و چمنیش غریب است  
یعنی دشمنی شب و زہب دوست

من شده فارغ که ز راه سحر

آتش خورشید زمرگان من  
بجہ حرارت ۱۲

اگر باب آمده بازی کنان

حوضہ آن چشمہ کہ خوشیدیت

جرم شمارہ زدہ برہمناب

صبح گران هست بیک خیر

اینکه شاید که در شب  
لطف و کینت آن شب  
حاصل نماید ۱۲ صبح  
روز نینس ای روزم در  
بود و شب معراج در صبح  
عانی یعنی شب معراج  
عین صبح یعنی ماه و بار  
صل غلبی برای آفتاب  
شب شش شش  
دوازده آن شب بجان  
کند آن است ۱۳ صبح  
پنج روز نیز که شب  
زیب خود کرد و شب  
آن شب است ۱۴ صبح  
خانم یعنی از آن شرف  
آن شب و پنج آن و چهار  
شمار آفتاب

نقد بیان حواجز پدید آمدن پند و اندرز شیخ شری نورد در بیان این فن در باب نخست

من ز مصافش سپر اند ختم  
 از پی جانم سحر از جوی حبت  
 با ناک برآمد ز خرابات من  
 پیشتر کزین که کسی داشتیم  
 آن شب آن شمع تا ندیم چه شود  
 پیش از آن زن که ز تو نوش خورد  
 خام کشتی کن که حساب آن بود  
 صبح چو در گریه من بگریت  
 سوخته شد رخ من روز از غم  
 با شمع زهرم فلک امید داد  
 چون اثر از نور سحر یافتم

جان سپر دشنه او ساقم  
 تشنه گشتی کرد و رو بپاکت  
 کامی سحر نیست مگافات من  
 شمع شب افروزایی داشتیم  
 نیست چنان شد که تو گوئی بود  
 پشتم در آن کش که ترا پند کرد  
 سوخته را سوختن آسان بود  
 چون نقش از شفقت خون میگریت  
 چشمه نور شید فروز انجم  
 مار شیم مهره خورشید داد  
 روی خود از عالمیان یافتم

نقد بیان حواجز پدید آمدن پند و اندرز شیخ شری نورد در بیان این فن در باب نخست

نقد بیان حواجز پدید آمدن پند و اندرز شیخ شری نورد در بیان این فن در باب نخست

نقد بیان حواجز پدید آمدن پند و اندرز شیخ شری نورد در بیان این فن در باب نخست

۷۸  
 سلمه سال ۱۲۸۴  
 از فکر در ادیانیت  
 فکر پیشین از کائنات  
 مبرهات و غیره  
 در شوق  
 نظامی از خجالت  
 کرد و در راه و در راه  
 به شمای تو در میان  
 سلمه عام است که صف  
 یکی از غیر معروف است که صف

بیشتر از نور سحر گاه ویت	هر که درین ممد روان راه یافت
رویه از روز طربهای تو	ای ز خجالت همه شبهای تو
آن صفت از معرفتی کرده ام	منکه از آن شب صفتی کرده ام
شمع در گوهر مینائی است	شب صفت پرده تنهائی است
تاله و کلمه دوسه ل خسته	عود و گللابی که در و بسته
نور خیالات شب قدر بود	دل همه خوبی که در آن صلوات
عیست دین پرده زنگار خود	محرر آن پرده زنگی نور و
خوشترازان شمع نیفر وخت	صبح که پروانگی آموخت است
تا چون نظامی بچراغی رسی	کوش که از آن شمع بدانی رسی

مقاله اول در خلقت آدم و اوصاف آنحضرت صلوات

اول کاین عشق پرستی نبود	در عدم آوازه بهشتی نبود
-------------------------	-------------------------

سلمه عام است که صف  
 یکی از غیر معروف است که صف  
 از نور خیالات آن شب قدر بود  
 و از محرم او در آن شب  
 و چون پرده زنگار خود  
 سوخت از صبح و در آن شب  
 در دینی پرده برباب  
 سلمه عام است که صف  
 یکی از غیر معروف است که صف  
 از نور خیالات آن شب قدر بود  
 و از محرم او در آن شب  
 و چون پرده زنگار خود  
 سوخت از صبح و در آن شب  
 در دینی پرده برباب

چهار

سلمه عام است که صف  
 یکی از غیر معروف است که صف  
 از نور خیالات آن شب قدر بود  
 و از محرم او در آن شب  
 و چون پرده زنگار خود  
 سوخت از صبح و در آن شب  
 در دینی پرده برباب  
 سلمه عام است که صف  
 یکی از غیر معروف است که صف  
 از نور خیالات آن شب قدر بود  
 و از محرم او در آن شب  
 و چون پرده زنگار خود  
 سوخت از صبح و در آن شب  
 در دینی پرده برباب











۸۱  
محکم دینی و قاضی عدل  
بجانب اور دودو

از ان جهت مالی را

والله اعلم بالصواب

ان نیکو نامی

مکتبہ اہل سنت

زین العابدین

۱۰۰

دوسری کتاب

...

۱۰۰

6  
3  
0

کرد و رفت چو  
 عروسی داشتی بازگرد  
 چون که بسبیل می  
 می دل در دهان  
 سرد بود و سرد  
 و همان آتش  
 پخته زن آتش

وہابیہ کی تفسیر کے مطابق

در این کتاب

علیہ السلام  
 چو نور از حضرت  
 چو منش و بیغ  
 چو سبب  
 بیست در همه سبب  
 فصل آن کاشته با  
 در عمارت عوین  
 در کرم و در وقت  
 در کرم و در وقت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و خفتن سادگان و ادا کردن آن

ست  
زناو  
ترا  
گرا  
قند

ی چو خا  
بیا  
ز جک  
بیا

سیدنی باغدار

رہشش  
راودرویش  
حت پالار  
فتراسان

مکتبہ اسلامیہ  
پشاور

کتابخانه

موضع ازان م  
جمله دین حج  
کشتنش اور  
ریج خراز  
نام ز دلط

تاشوی  
کاب بستر  
گرچه دولت  
یک بجه  
خاکی جز

منازلہ جامعہ اسلامیہ

شست  
روشن داد  
دشمن ترا  
راست  
داختند

ج بهار  
ی خزان  
میریت  
ش ساری  
از یدیت

مردمان

و خازن فرو  
بن مایه که ستون  
و نفیس مجمر  
پے تو چو پر

نبت زلف  
سیری دل  
شوچو برید  
باش چو

وہاں وہاں

تخم و فاه  
میرچید  
برخوار  
ناله عود  
کار

کشتی  
مراہ بدر  
صوت  
شیر تو  
طاعت  
یعنی

طالع کا  
بارخوار

1

الطعن في كونه

مجلسی مائتدوی  
شاهی باغداد

کتابخانه  
ایران

وفاقیہ اسلامیہ تعلیمات

فصلنامه علمی و پژوهشی

وہزاران واپس

161



است که در این کتاب  
از جمله اشعار  
در این کتاب  
چون در این کتاب  
است که در این کتاب

ظلم را کن بوف و گریز	خلق چه باشد بجه و گریز
نیکی او بین و برو کار کن	بر بدی خویش تن اقرار کن
چون تو خجل و ار بر آری نفس	فضل کند حجت فریاد رس

داستان بادشاه آمرزش خواه از نایبیدی

دادگری و دید برای صواب	صورت بید او گری را نچواب
گفت خدا با چو تو ظالم چه کرد	در شبست آن روز من ظالم چه کرد
گفت چو بر من بسرا آمد حیات	در نگاریدم همه کائنات
تا بمن امروز هدایت گشت	یا بخدا چشم عنایت گشت
در دل کس شفقتی از من نبود	هیچ کسی را بکرم ظن نبود
لرزه بر افتاد من بر چوبید	روی خجل گشتم و دل نا امید
طرح بغرقاب در انداختم	تکیه بر آمرزش حق ساختم

تقریباً در این کتاب  
است که در این کتاب  
چون در این کتاب  
است که در این کتاب

تقریباً در این کتاب  
است که در این کتاب  
چون در این کتاب  
است که در این کتاب

تقریباً در این کتاب  
است که در این کتاب  
چون در این کتاب  
است که در این کتاب

۶۹  
کتابخانه عمومی  
دانشگاه تهران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۴ هجری قمری  
مجموعه کتابها و اسناد  
تاریخی و ادبی

<p>از خجلان در گذر و در گذار          رد کنیم کمر همه و گشته ام          یا بخلاف همه کاری بکن          یاری من کرد کس بیکیان          بار من افکند و مرا بدر گرفت          شعله رخوغای قیامت بود          کیل زیانست ترازوی رنج          این سه و این سال به پیوه گیر          کیل تهی گشته و پیمان پر          مهره گل مهره باز و مکن          یک نفس ست آنکه بد و زنده</p>	<p>کای من مسکین تو در شرمسار          گرچه ز فرمان تو بگذشته ام          یا ادب من بشراری بکن          چون خجلم دید زیاری رسان          فیض کرم را سختم در گرفت          بهر نفسی کان بند است بود          جمله نفسهای تو ای باد سنج          میل زیان سال و مهت بود و گیر          ماند ترازوی تو بی سنگ و در          سنگ زمین سنگ ترازو مکن          یک دم ست آنکه بد و بنده</p>
---	---

[illegible]

دعا و درود و نیایشات  
 ازین است یعنی هیچ  
 زمین و آسمان و آواز  
 و دعا و درود و نیایش  
 که از کس یا چیزی  
 مسأله و دعا و نیایش  
 هم است یعنی هیچ  
 چه و قبول است  
 باری تعالی









۹۰  
سلطان ناصر  
دوران کنونی  
ملکین مردم  
دولت قلم  
در این زمان  
رساندن  
راحت  
درین شهر  
استادی

شهر و سپه را چو شوی نیک خواه  
خانۀ بر ملک تمکاری است  
عاقبتی هست ترا پیش از آن  
رحمت مردم طلب از اوست  
مست شد عقل بخوش و بوج  
ملک ضعیفان بکشت آورد  
روز قیامت که بود داور  
رومی بدین کن که قوی شستی  
لعلت زرنج شد این گوی زرد  
هر چه درین پرده نهیستی  
باد و رودم چو مسیح از دماغ

نیک تو خواهد همه شهر و سپاه  
دولت باقی به کم آزاری است  
کرد و خود مین و میندیش از آن  
جز خجلی حاصل این کار نیست  
کشتی تدبیر بغرقاب <sup>از راه رسانی</sup> در  
مال یتیمان بستم خورد و گیر  
عذر بیاورد که چه عذر آوردی  
پشت بخورشید که زرد شستی است  
چون آن حایض پی لعلت گردد  
بازی این لعلت زرنجی است  
باز زبان و سخن خود زین چراغ

چهارمین  
پنجمین  
ششمین  
هفتمین  
هشتمین  
نهمین  
دهمین

چند چوپروانه پراندختن	پیش چراغی سپراندختن
پاره کن این پرده عیسی گری	تا پر عیسیست بروید ز پای
هر که چو عیسی رگ جهان را گرفت	از سر انصاف جهان را گرفت
رسم تن نیست جهان دشتن	ملک بانصاف توان دشتن
هر چه نه عدل است چه داوت تو	و آنچه نه انصاف بیادست و
عدل بشیریت خردشاد کن	کار که ملک است آباد کن
ملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیر و قرار

حکایت نوشیروان عادل با وزیر

حیدر کنان مرکب نوشیروان	دور شد از کوبه خسروان
مونس خسرو شده دستورن	خسرو دستور دگر بیچس
شادوران ناخیز حیدر یاب	وید و هی چون دل دشمن خراب

چهارمین  
پنجمین  
ششمین  
هفتمین  
هشتمین  
نهمین  
دهمین

چهارمین  
پنجمین  
ششمین  
هفتمین  
هشتمین  
نهمین  
دهمین

چهارمین  
پنجمین  
ششمین  
هفتمین  
هشتمین  
نهمین  
دهمین

وز دل شان قافیه شان تنگتر

چسبست صفیری که بهم میزنند

گویم اگر شبه بود آموزگار  
یعنی نپذیرد

خطبه از بهر زنا شوهر است

شیر بها خواهد از و باید داد  
یعنی مهر

نیز چنین چند سپاری بها

جور ملک بین و بر و غم مخور

زین ده ویران و بهت بخت

گاه بر آورد و عثمان در گرفت  
آغاز کرد

ماصل بیداد بجز گر چسبست  
مقوله شیخ

گفت ستم بین که برغان رسد

گفت و مرغ آمده بر یکدگر

گفت بدستور چه دم میزنند  
یعنی سخن

گفت وزیرای ملک وزگار

این دو نوانه از پی رشکری  
آغاز کرد

و قهری این مرغ بدان مرغ داد

کین ده ویران بگذاری بها

وان در کش گفت ازین در گذر

گر ملک نیست نه بس وزگار  
یعنی مهر

در ملک این نکته چنان در گرفت  
آغاز کرد

دست بس بر زد و نوحی گرفت

زین ستم انگشت بدندان گرفته

دو نوانه

بیکدگر

بندی می

دو نوانه

آپس بین

دو نوانه

دو نوانه

دو نوانه

دو نوانه

دو نوانه

دو نوانه

دو نوانه

مخزن

مخزن

مخزن

مخزن

مخزن

مخزن

مخزن

ببینی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی

جو زگر گزشتیم خایان	چند نشیمن بدلی باکیان
ای من غافل شده و نیاید	به که زخم بر سر این کاروست
مال کسان چند ستانم بزور	غافل از مردن و از کار گوار
ناکی و کی دست درازی کنم	با سرخو و بین که چه بازی کنم
ملک بدان و ادمرا کردگار	تا نگنم آنچه نیاید بکار
شکسته شدم را بر زانده اند	میکنم آنها که نفرموده اند
نام خود از ظلم چرا بدکنم	ظلم کنم و ای که بر خود کنم
بتر ازین در دلم آرم باو	یا ز خودم یا ز خدا شرم باو
ظلم شد امروزم تا شامی من	و ای بر سوائی فروای من
سوختنی شد تن بی محلم	سوز و ازین غصه دلم بر دلم
چند نهار ستم آنگیختن	آب خود و خون کسان بختن

و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی

و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی  
و بدی که چقدر بدی و بدی که چقدر بدی

عمراد و دوستداران  
 قیامت فراموش  
 تمام این دنیا  
 انجمن اهل کلام  
 خورشید و ماه  
 سحر و جادو  
 نیک و بد  
 و غیره و غیره  
 اینها که در  
 ۹

روز قیامت زمین این ترکشاز  
شرم زده چند نشینم خم  
نیک نگر خنده ملاست برم  
بارفت این چه مرا بگیت  
زین گمرو گنج که نتوان شمرد  
تاس ازین لعل ولایت که تا  
شاه دوران باره جهان گشت  
بچه نکه به شکار که وراثت رسید  
حالی ازین خطه قلم برگرفت  
داد بگسترده ستم و در نوشت  
بمهری گردش خنجر آزمای  
باز پرسند و پرسند بپرسند  
سنگدلم چون نشوم تنگدل  
کاین غلبه و اقبالست برم  
چلوه من بر در بچلوه گیت  
سیام چه بر پشت فریدین  
حاجت الامر چه آرام بست  
کز نفس نعل فرس ز گشت  
بوی نوازش به ولایت رسید  
راه بدو رسم ستم برگرفت  
تا نفس آخرازان برگشت  
اوشده و آواز دعدش بجا





۹۴  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

مقاله سوم در اختلاف انقلاب و احتمال نمودن

کفن نفس ای خواجہ دہنشان  
 رنج مشوراحت رنجورباش  
 حکم چو بر عاقبت اندیشی است  
 ملک سلیمان طلب گان بیست  
 مجله هانت که عذر اسق است  
 حجله و بزیم اینک تنه شده  
 سال جهان گرم پسی در کت  
 ناکه جوالی بجهان داده ایم  
 خاک جهان خصم قوی گردن  
 شام که سیرغا پسر گیر دشت  
 آستنی بر همه عالم فشان  
 ساعتی از محشی دور باش  
 محشی بنده درویشی است  
 ملک هانت سلیمان گجا  
 بزیم هانت که وانشست  
 واقفش فاده و عذر اشده  
 از سرمویش سرموئی گشت  
 پیر چرایم که زاده ایم  
 چرخ جان عالم گردن فشان  
 بود جوان گربه پسر شیر فشان









در دام غنای غفلت  
بهر گشت از غفلت  
زات تو داشت  
ای کلامه زب  
کسی در دل آید  
پس ای کلامه  
چو از غنای غفلت  
در دام غنای غفلت

و امانه دانه فشان کن <small>ای دانه می</small>	با چو منی مرغ زبانه کن
بیل نداری گل صحرا فگار	آب نداری جو و بهقان مکار
ما که بسیراب زمین کاشتیم	ترا آنچه بکشتیم چه برداشتیم
تا تو دین مزرعه دانه سوز	تشنه و بی آب چه آری بروز
پیرید و گفت مرغ از جواب	فارغم از پرورش خاک و آب
باتر و با خشک مرزیت کار	دانه زمین پرورش باز کردگار
آب من اینک عرق پشت من	بیل من اینک نگرشت من
نیست غم ملک ولایت مرا	تا زیم این دانه کفایت مرا
آنکه بشارت بخود می دهد	دانه کی بهفت صد میدهد
دانه با بازی شیطان مکار	تا ز کی بهفت صد آید ببار
دانه شایسته بباخت	تا اگر خوشه شایده دست

زبان دران مغان  
جواب نصیب دگر  
سعی وکیل کردار  
زمین کنان است  
بخود دانه سر زمین  
مخارش و آب دین  
مخربست ترخست  
بر و بدین خود را  
نخاست بکسی  
تو دین از طسوزانه  
دانه مضاعف کنی چه  
سود داری کولی دانه  
دانه خود داری باری  
سعی بکسی  
بیل و کله و آب که  
کشکاری نمودن  
شیطان ست چین  
نیست بیاورد  
میل اول کار  
باز دانه کشت  
ای نیست دست  
محل بیاورد  
در می نیست  
دانه از دانه  
کشته از دانه  
تو بکشی











۱۰۶  
 در وقت بوی  
 قلمی و لام  
 نیکو بنویس  
 پدید آمد  
 نشان قبل  
 با قاف  
 سطر  
 ۱۰۶

از ملک قوت و یاری رسد	وز تو بجا بین که چه خواری رسد
مال تیمان ستمن نخواست	بگذر کاین عادت انجاست
بر پیکه پیر زنان ره مزن	شرم بد از از پله پیر زن
بند و دعو می شاهی کنی	شاه نباشی چو تباهی کنی
شاه که ترتیب ولایت کند	حکم رعیت بر رعایت کند
تا همه سر بر خط فرمان نهند	دو تیش بر دل و در جان نهند
عالمی را زیر و زبر کرده	تا توئی آخر چه هنر کرده
دولت ترکان که بلند می گرفت	حکمت از داپسندی گرفت
چونکه تو بیدادگری پروری	ترک نه بهند و عسارتگری
مسکن شهری ز تو ویرانه شد	خرمن و میقان ز تو بیدانه شد
ز آمدن مرگ شماری بکن	میرسد دست حصار می کن

از قلم  
 پدید آمد  
 نشان قبل  
 با قاف  
 سطر  
 ۱۰۶

در وقت بوی  
 قلمی و لام  
 نیکو بنویس  
 پدید آمد  
 نشان قبل  
 با قاف  
 سطر  
 ۱۰۶

از قلم  
 پدید آمد  
 نشان قبل  
 با قاف  
 سطر  
 ۱۰۶

در وقت بوی  
 قلمی و لام  
 نیکو بنویس  
 پدید آمد  
 نشان قبل  
 با قاف  
 سطر  
 ۱۰۶

در وقت بوی  
 قلمی و لام  
 نیکو بنویس  
 پدید آمد  
 نشان قبل  
 با قاف  
 سطر  
 ۱۰۶

لعل بنی عدل  
نور چشمه شاد  
شب بخت  
درد از تو  
است قدرت  
و فرست از تو  
نست عسل  
رست با توبه

مونس فردای تو امر و نیت	علل تو قندیل شب آخر و نیت
این سخن از پیر زمان یاد دار	پیر زمان را سخن شاد و دار
تا نخوری یا سج غمخوارگان	دست بدار از سوخارگان
خاملی از گوشه بی تشنه	چند زنی تیر بر گوشه
نه از پی بیداد پدید آمدی	فتح جهان را تو کلید آمدی
گر و گران ریش تو مرگنی	شاه بدانی که جفا کم کنی
رسم تو باید که نوازش بود	رسم ضعیفان تو نوازش بود
گوشه نشینی دوسه را پاس دار	گوشه بدرواز و انفاس دار
که در میان کین سخن آسان گرفت	سجرا قلیم خراسان گرفت
در پر سیمغ وطن ساخته است	داد و دین دو بر بر انداخته است
آب دین خاک مطبق نماند	شرم دین طارم از رقیب نماند

باج بیدار  
خفته در بزم  
نیت سر  
میشد به جگر  
مردار گریه  
عاج  
چنان بختی برای  
سجرا جهان  
آفت و کینه است  
عسل  
باز آواز کردن  
دوازده ای ضعیفان  
بر تو هست  
ای شتر سخن مطلق  
باش و سوال  
ایشان بر آواز  
بخت ملک بفرمان  
فرمان بود و کین  
پیران نشیند  
کرد  
بماند خسته  
بخت از تو  
بر کسده است  
و عسل غاصد  
بکشد از روی  
نقش آید

خیر نظامی زحدا فرون گری	بر دل خوانا شده خون گری
-------------------------	-------------------------

مقالہ پنجم در صفت بشری و صفت پری

روز خوش عمر بشنوخش رسیده  
 صبح برآمد چه شوی مست خوا  
 بگذر ازین پی که جهانگیری است  
 خشک است آن دل که ز غم ریشود  
 شیشه شد عقل و تب گشت راس  
 با تو زمین را سرخوشايش است  
 نیست درین پاکي و آلودگی  
 چشمه عتاب تو سردی گرفت  
 «تندانه» «تندانه»  
 بوی بهوت ز حبش تا طراز  
 «تندانه» «تندانه»

محو وقت بزم پیاکے فالود کے است پادشاه آرا بکشیس کهتر زین آسایش نیست  
 دست افکارا که بود بپاسد  
 شاد و مجرب ز آب شست و  
 شسته شسته ای چون  
 که درایم جوان بود نماند  
 چرا که دل را تنگی می شوکے  
 آنو که حسبت یک گردید  
 بود حال شمشک شسته ای از  
 چاشنیش نفسانی جویست  
 که درایم جوانی از غم منزل  
 جوانی کن که  
 جوانی که می بگذرد و کار  
 فیضی که می آید از آب  
 اکنون که می جویشی ای  
 اول یعنی چه در معده  
 آرد و در معده ای  
 در قباب مردی بزدل  
 مالا وقت خواب نیست  
 رسیدی است نود  
 علی بن محمد بن ابی کوفه  
 بپای می نگر  
 من

بین راجہ نوال  
رحمت و بخشش  
است و بخواب  
کر تا در خوش  
کسب و داد و کرم  
محبت و سلام  
عطا بخشد  
امام میر











عالمی کونسل  
دہلی، بنگلہ دیش  
میں منعقد ہوئی۔  
اس موقع پر  
ایک قرارداد  
تیار کی گئی جس  
میں تمام ممالک  
جو اس وقت آزاد  
ہوئے تھے ان کے  
نمائندوں نے شرکت  
کی۔

تقریباً دو خطی در این خط است  
شدن این سطرها را در این خط  
در حقیقت خطی است و  
پس از آنکه این خط را  
نویسند و این خط را





بہرچہ ترا عافیت آرد بجا

نزول بلا عافیت انبیاست

آمنی می مایه شیرینی است

زخم بلا مرهم خود بینی است

شمع شواز خوردن خود شادمان

سروشوارزند خودآزادباش

خازنی راحتہا رنج بہت

حارسی شود در باغ رست

در عقب پنج بسی رحمت

سج زفریادری رحمت است

تا نشاید گره دیگر

چرخ نہ بند و گری بہ سرت

شعنه غم پیش و شادی است

در سفر می کان رده آزادی

وسک وروپاه

حکایت صیاد	
ع ۱۱۱۶	۱۱

بادیہ پیاسی و مراغل لرین

صیداری بود حجت بن  
شیراز

سیاہ خورشید بر آسمان  
کشتی بی غریق آستان

سیرکی دہشت لہ چون بولر  
مست زونہ کک لہ انک نیش

وزیر ویدان ویرن اس

هم دروگاه رسیدن از درون

ایده و روش

۱۷ خرداد ۱۳۵۷

چند شمار روز بکار آمده  
یعنی بسیار

لیجئے بیمار ۱۲

پاس شب روزی روزشن  
نسخه قزاقی روزی

یعنی قدرتی اور فطری

مرد بران دوز و جگر نوحه کرد

یای سگی راسر شیریں بہت

هم جگر خویش بدندان گرفت

سہ کہ در صحنہ زواہر سودا گرو

گفتند که این را می بینیم

جانب

یہی زندگی قباد

تیز دوییدن ۱۳

ماد و مهت بس بودای سیر

سفرش مونس و یار آمده

وودول مهر فروش بدو

نشت گرم آن شیر گدازد

فصل ۱۰۰ و یکم از کتاب فضیلت

گرفت

مجموعہ کتب و رسائل

صابری کی کان سے باؤ جو ورت

طعنہ زنان روی اندر دو

می شنوم کان بهری تانگانه

و یک ز پیش تو به تحسین شد

اینکه سنگ مروشکار تو کرد

کدو لوفی

پیشانی مبارک

بازداشت (بازداشتی)

میرزا فخرالدین

ایں برکت میں ہر وقت  
بودیگی

۱۲۵۵

سے کہنا کہ کون جو بڑا  
زیادہ

ماہنامہ  
تجارت و صنعت

که در فایده و سود و زیان

طبعة زمان  
نشره اول غلام محمد  
نشره اول غلام محمد

عبدالمجید

از زمین و  
پشت از خمر

آن سواد  
است که در دماغ و باطن  
است نه باطن

تفہیم



لحظه تیراجیب  
مغای اگر پیش  
بودی ز شرف  
بیکدیگر پیشانی  
چکار کردن از کجا  
مزلج تو از آن هم  
جات یافت  
آن بود معانی محبت و دراز  
ای در سلطنت او دراز

چرخ برش بود ترا پیش ازین	رو به فرجه نخوری پیش ازین
ایمنی از روغن اعضای ما	رست مزاج تو ز صغری ما
دوری از و این چه فاداری	غم نخوری این چه جگر خوری
صید گرش گفت شب بخت	این غم یک وزه برای مست
شاد بدم که درین دیرنگ	شادی و غم هر دو ندارد و درنگ
این همه میری و همه بندگی	بست درین قالب گردگی
انجم و افلاک به گشتن دارند	رحمت و محنت بگذشتن دارند
شاد و ملر زانکه دل غمیت	کاهن غم سبب خمریت
آن مع اسیر چو سیر اقصا	شاد بر آنم که کلام خدایت
گرگ مرا حالت یوسف یسد	گرگ نیم جامه نخواهم درید
گرستندش ز من ای حیلما	با چو تو صیدش من آرند باز

این شعر از نوادگان است  
و در غم و شادی یکسان  
شعر جگر خوری نیست  
سلطنت بیخود صاحب  
و با طاعت در آن گشت  
و در آن زمان که در کتب  
از دست بستی و خاک بود  
بعد از آنکه در این زمین  
بگذشت آدمی که است  
و گاه بند و گاه آزاد  
مال جسم دلیل حدوث  
و بقوت حادث غم خزون  
کار خردمندان نیست  
عده یعنی تو شوم برای آنکه  
دل بگلین مست غم خزون  
شادی است بهشت

نادرسم که بیدار  
کلام نیست ندا  
نقد است چو  
باری که در ملک  
است از بجا  
غزلان که در  
کشتات دهند  
یعنی از نوزید













۱۲۶  
مجلس شورای ملی  
روز دوشنبه ۱۳۰۴  
شماره ۱۵۸

رفت فریدون تماشای برون  
آهوی دید فریدون شکار  
چشم و سرنی شفاعت گری  
از نظر شاه برون جسته بود  
کش بگی بسته آن قید شد  
پشت کمان چون <sup>سرباز</sup> شکش ز شد  
خوش بان پویه بگردش  
گفت برخش آن پادشاه گنج  
خروده آن خردگیا خواره شد  
هست نظرگاه تو این بیزبان  
بر سر دوع تو که پیکان زند

صمدی باد و سیه ایل درون  
چون بشکار آمد در مرغزار  
گردن و گوش ز خیمت بر  
گفتی از اینجا که نظر بسته بود  
شاه بدان صید چنان میشد  
زخست بر و چون بگوش گرم  
تیر بدان پایه از و در گذشت  
گفت به تیر آن پر کینت گما  
پنه زبون  
هر دو درین باره نه سخن باره  
تیر زبان شد همه کای مرزبان  
در کف دایع تو جوان زند

[illegible][illegible]





سجده بر سر این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱  
محل افکار از خود

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱

کتاب بخور و نذر و یای جو  
در ره این خاک غباری نو  
لعبه از پرده بدر نمانده  
جان دل آمیزش هستی نداشت  
کن کن عدل نه پید اینون  
قطره افکند ز دریای خویش  
گشت روان این فلک نیلگون  
جوهر تو زان عرض آیمختند  
باشد برخاسته گردی ز راه  
نقش قوی صورت جان میو نو  
شکر بسی داشت وجود از عدم

پیشتر از پیشتر ان وجود  
در کف این ملک یساری نو  
و عده تاخیر بهر نمانده  
روز و شب و یزین هستی نداشت  
کش کش جور و اعضا هنوز  
فیض کم کرد و مواسای خویش  
حالی از ان قطره که آمد بر ن  
زات روان گرد و بر این گنجد  
چون که تو بر خیزی ازین بارگاه  
ای خنک آن شب که جهان میو نو  
تا تو درین ده نهادی قدم

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱

چو در این است از این  
از این و در ۱۷۱  
از این و در ۱۷۱







آردن ناز و محبت  
 بیدار و زنده  
 بطن انور  
 که در از دلین  
 منت جو کرده  
 گهشته اندر  
 قضا قدرست  
 بخت از کمال  
 سله بخت من

خوش خور خوش نوش خوش گام گیر  
 زان رست سست با کرده اند  
 سوخته روغن خویشی هنوز  
 روز قیامت علف و دونه  
 چند منی باز دوسه من استخوان  
 بهر که بسی خور و بس نیست  
 قیمت عمر از کی عمر غایت  
 بیش خور و بیش جرات نگر  
 حرص ترابر سر این کار دشت  
 تا نخوری کت نفرشاده اند  
 بگذر ازین ابله زیرک فریب

این و ته و زی که شدی جاگیر  
 بهم تو بر سخت جنا کرده اند  
 کنده شده پای و میان گشت  
 لا حرم ایجاد غله مطبخ  
 پر شد و گیرین شکم از آب نمان  
 گز خورش ویر کس نیست  
 عمر کم است از پی آن پر بهت  
 کم خور و بسیاری راحت نگر  
 عقل تو با خور و چه بازار دشت  
 حرص از عقل بدان داد و ده  
 حرص تو از خفته بود و شکیب

بخت و دین و دنیا و دین و دنیا  
 بهم و بهم و بهم و بهم  
 دوسه آثار استخوان  
 خور و خور و خور و خور  
 روی و روی و روی و روی  
 عمر کم است از پی آن پر بهت  
 کم خور و بسیاری راحت نگر  
 عقل تو با خور و چه بازار دشت  
 حرص از عقل بدان داد و ده  
 حرص تو از خفته بود و شکیب

طلال از حرام و دریافت  
 بیا خور و بیا خور  
 که در از دلین  
 منت جو کرده  
 گهشته اندر  
 قضا قدرست  
 بخت از کمال  
 سله بخت من

۱۳۴۲  
کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

<p>ترسم ازین قتنه که شیت کند</p> <p>هر چه فنیکی که درین مخضراند</p>	<p>رنگ پذیرنده خوشیت کند</p> <p>رنگ پذیرنده یک دیگر اند</p>
---	---

## حکایت بقال ورو باه باطرا

میخو فرشی که من جاش بود  
چشم او ب بر سر ره دشتی  
کیسه بُری چنند شکر فی نمود  
و دیده بهم زد و چو شتابش گرفت  
خفتن آن گرگ چو روبه پای  
کیسه بر آن خواب غنیمت شمرد  
هر که درین ره بکند خوابگاه  
خیز نظامی نه که خفتن است

روپے خازن کالاش بڑ  
کلبہ بھال گہ و آشتی  
سج فریش نیسکر و سود  
خفت و بخشش گنج خوش گشت  
خواب در و آمد و سود کشید  
آند و آن کیسه غنیمت ببرد  
یا سرش از دست زد و دیا کلاه  
وقت تبرک بگی گفتن است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

فوت کلمه چو  
شوق نیست که  
بدرینا بدر  
گردد و خوش  
تشیبانت در  
عالم نایده بکشد  
یا سحر اوقات  
چندین یادگار  
لایق خرمی







در مقام قیام <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup>

باز شدن حکمت ازین تجامی  
 وین ده ویرانه مقامت بود  
 افق هوای ازلی داشتی  
 راه ابد نیز نهایت داشت  
 سایه برین آب گل انداختی  
 دامن خورشید کشی زیر پای  
 بر سر آن نیرزمانی بسی  
 بر سر یک شسته قراریت  
 تازه و دیرینه تونی در وجود  
 آنچه پدر گفت بدان دهرش  
 سبب او گیر و به بین کو چکر و

ز آمدن این سمرت زاری تیر  
 اول کاین ملک بنامت بود  
 فرشته ای حسلی داشتی  
 گرچه پر عشق تو غایت شد  
 ماده شدی قصد زمین ساختی  
 باز چو تنگانی ازین تنگنای  
 گرچه مجبور شوی از هر کسی  
 جز به تر و دسر و کاری نیست  
 منفس بخشنده تونی گاه بود  
 بگنجد ازین مادر فرزندان  
 در پدر و دگر ای ساد و مژ

در مقام قیام <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup>

در مقام قیام <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup>



۱۳۸

طبعیاتی و انسانی

ایمان و شکر

فوائد

از نورانی نبوت

سازمانی آموزش و تدریس

سید کاوش

۱۰

۵۰

باز هم آرند پراگنده را  
آخر از آن روز یکی شرم دار  
اینست صبور که دل نیست  
چاره این کار بین ست پس  
ست کمانی مکن ای سخت جان  
در نگر و پاس رخ خویش دار  
جمله به تسلیم در درمیای

تا ز کشتن گل افکند و  
 یک روزنه شش سار  
 این همه محنت که فراموش است  
 مرکب این بادیه نین است  
 سختی ره بین و مشوشت از آن  
 آنکه جسد فراموش دار  
 غدر خود بین و قبول از خدا

کو پیش از دست از دست  
 زنی هم که نه از دست  
 است از دست از دست  
 که در آن دست از دست  
 تی و دست از دست از دست  
 علی گانی از دست از دست  
 دین به دست از دست از دست  
 زینل مقصدی از دست از دست

[illegible]

## حکایت

بیت المقدس

تا نزد کوی خرابات شد  
کامی من بچاره مرا چاره  
دانه تبسح مرا دام کرد

مشجدنی بسته آفات شد  
می بدین بردو چو پیگتر  
مرغ هوا دردم آرام کرد

سستی کا یہ  
راہی کو سخت جان مانتی  
ہے دستِ دعا دیا فسقے  
واری کمان ارادہ جو درا  
تیسرا اسٹے

بنده و از خودی  
نفسانی در دل خود

پیشہ ورانہ تعلیم

مجلس خود را در آن و

خان خورشید  
محمد بنی عبدالمطلب

شیرین و بیاض

مقدمہ

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

کتابخانه مرکزی  
موسسه عالی تعلیم و تربیت  
تهران

از قاتل راضی و راضی از آن

مسلک شد چه در

در وقت نماز

بود دست و پا

چشم خود را دیدن

کعبه مرا برهن اوقات بود  
 طالع بد بود بد اختر شدم  
 چشم ادب بر نقاب زینت  
 ننگ جهان بر من مجور باد  
 گرنه قضا بود من ولایت که  
 بهشت از اینجا که نظر کرده بود  
 کین و ش از راه قضا دورا  
 بر در عذرای و گنه را بشوی  
 چون تو روی عذر عزیزت  
 سبزه چریدن ز بر خاک بس  
 تا به خواب از گوشه گیر

خانه اسیلم خرابات بود  
 نامزد کوی قلندر شدم  
 کوی خرابات خراب است  
 گرد من از دهن او دور باد  
 زاهدی و کوی خرابات که  
 گفت جوابی که در آن پرده  
 چون تو قضا را بجوی صد بار  
 دیگر ازین شیوه حدیثی گوی  
 ورنه خود آیند و اسیرت  
 نیشکر سبز تو افلاک بس  
 اندکی از بهر عدم تو شمشیر

من خوابت نام داشت  
 من بهشتی شدم کوی جهان  
 با من بهر منسوب بود  
 تا کنون که سواد کعبه  
 از دهن جهان دور باد  
 همه از دست من است  
 تقدیر را نمی بینم بود  
 شرم و گریه که در دل  
 خوابات که در دل  
 نظاره دارم و در جهان  
 از دل منی دل آن در جهان  
 که نظاره دارم و در جهان  
 جوانی که در دهن پرده  
 کلام بهر دهن پرده  
 این طایفه که در دهن پرده

میخاک از پاره صدف  
 که در کین تقیر ترا  
 بهم از دهن پرده  
 و در دهن پرده  
 ایسمان از دهن پرده  
 بهشت میسی  
 شنی ای روی  
 زمین بسیار دور  
 حال وقت است  
 سر از دهن پرده  
 دست پرده  
 نیشکر که در  
 غریب ای وقت  
 نیت هر طایفه  
 پیشی  
 چنانچه بود  
 قلمت را در دهن  
 نیت هر طایفه  
 نیت هر طایفه

علاقه از سبزه زدن  
 و در دهن پرده  
 نیشکر که در  
 نیشکر که در  
 نیشکر که در  
 نیشکر که در  
 نیشکر که در  
 نیشکر که در









۱۴۳۳ هـ  
 یوم بیستمین کوی  
 دوزین غائب  
 شدن دوزین بام  
 تهران مسکرا کرد  
 مکن نیست طلع  
 پس دوزین غلط بین  
 و ناسان که قید غایب  
 با گویان دوزین  
 اوجان جوان دوزین

در خانه چو نه خدا بیاورد

<p>دور نتوان رفتن این کوی دایا          بر نتوان کردن ازین بام سحر</p> <p>باش درین حلقه زندانیان          روزن و در بسته چو شجرانیا</p> <p>چند حدیث فلک و یاد او          خاک نمی بر سر بر باد او</p> <p>از فلک و راه مجروش مرغ          ای خاک اندازی</p> <p>بر پر ازین گنبد دولا بک          کاشان</p> <p>و هم که باریک ترین رشته است          ییحه که ازین</p> <p>عاجزی و هم خجلی روی بین          ییحه که ازین</p> <p>بر سر موی سر موی بگیمر          ییحه که ازین</p> <p>پشته این گل چو فاد است          ییحه که ازین</p> <p>چون به ازین پایه بدست او          ییحه که ازین</p> <p>هر کلمی جای سر افکن گیت          ییحه که ازین</p>	<p>بر نتوان کردن ازین بام سحر</p> <p>روشن و در بسته چو شجرانیا</p> <p>خاک نمی بر سر بر باد او</p> <p>ای خاک اندازی</p> <p>کاه کشی را بیکی جو منج</p> <p>تا هر ی از گردش پر کارنگ</p> <p>زین ره باریک خجل گشته است</p> <p>موبو این ره چون موی بین</p> <p>ورنه برون آ می چو موی ازیم</p> <p>روی در مصلحت کار نیست</p> <p>بد بود اینها که شست او را</p> <p>هر گمرا آلوده صد بند گیت</p>
---	--

[illegible]

کبریا ای بخت  
ایمان را غمزه دارا  
میخواهد بی تو گداز  
موت اسم از دهان  
شماره کاروان

اصل و حقیقت او  
 نیست که اندک از او بیغم  
 که از غیر دوست ای پادشاه  
 آب بینی کرده است ۱۲  
 یعنی آب که سر یابد  
 زندگی کل ذی راجع است  
 حال عیوب او کشتی قریب  
 داند که کجای خود را دوست ۱۳  
 خطاب بذات خود دارد  
 خطاب که مانند یکتا نیست  
 خطاب که از زمین است  
 نیست در عیب و از شوهر  
 شوی خود و عیب خوشتر  
 یعنی از عیب دیگران  
 بسته مانند عیبی ازین  
 گفته است اختیار کن باز  
 دوام یک اختیار کن باز  
 او عیب بنزدی باز  
 چو بی را از او  
 باز









لطفی است  
فایده و سوزن  
از آسان در دل  
خود قرار ده و چاره

از این آسان در دل  
خود قرار ده و چاره  
از آسان در دل  
خود قرار ده و چاره

آب مننه زین نمک بگون  
ره که دل از دیدن او خون  
ورث این بادیه دیو لاخ  
هر که درین بادیه با طبع حس  
تا چه کنی ای دل فونخ شست  
تا بود این سبک خاک عیار  
عاقبت چون که بگردم کند  
چون که شو بود بود باز گشت  
زیر کف پای کسی رهسای  
کش جهان هم ز جهان جان  
پای مننه بر سر این خار تیز

آب هر ده دل آب دل زهر خون  
قافیه طبع در و چون شود  
خانه دل تنگ و غم دل فونخ  
چون جگر فسر و چو زهر گداخت  
خیز زده دوزخ و بتان شست  
پایه بیایت سپرد روزگار  
وست بدست ز جهان گم  
بر سر این خاک چه نداشت  
کو تو چو سود است بسی زیر پای  
هیچکس این قعه بیایان نبرد  
خوشتن از خار نگذار و خیز

فونخ است  
این را و دنیا را نیست  
از دیدن او طبع در و چون شود  
فونخ فونخ که از دل فونخ  
طبیعت که از دل فونخ  
است چو زهر و چو زهر گداخت  
که در آن فونخ و فونخ  
ای دوزخ و فونخ  
و این دوزخ و فونخ  
آن بدست فونخ  
بسیل مراد از جسم خاکی  
یعنی خاکی و جسم خاکی  
از این دوزخ و فونخ  
و دقت کار این دوزخ  
که تمام از دوزخ و فونخ  
است

از جهان سودم کم  
دست تو سودم کم  
دست من سودم کم  
دست تو سودم کم  
دست من سودم کم  
دست تو سودم کم  
دست من سودم کم







۱۵۲  
 دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۰۲  
 تهران  
 روزنامه  
 شماره ۱۵۲  
 قیمت ۱۰۰ ریال  
 چاپخانه  
 شماره ۱۵۲

کمتر از آن موبد بند و مباحث خیر و با کن گم گم ز دست چند چو گل خیره سری سخن هست کلاه کمر آفات عشق که کلمت خوابگی گل دهد کوشش کریزین خواه علامی رخ	ترک جهان گیر و جهان جو کو کمر خویش بخون تو بست سر لکلاه و کمر افراختن هر دور با کن بخوابا عشق که کمرت بندگی دل دهد تا چو نظامی ز نظامی رهی
---	---

دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۰۲  
 تهران  
 روزنامه  
 شماره ۱۵۲  
 قیمت ۱۰۰ ریال  
 چاپخانه  
 شماره ۱۵۲

مقاله دوازدهم در و دل ع این منزل	
خیر و وداعی بکن ایام را بخت کن ملکتی بهتر ازین ساز کن چون دل چشمت بره آورد تا یکی کم که برین گل زنی	از پس دامن فکن این ام ای دام و نیار پس انداز خوشتر ازین حجره دری با کن ناله و اشک بره آورد لاف ولی نعمتی دل زنی

دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۰۲  
 تهران  
 روزنامه  
 شماره ۱۵۲  
 قیمت ۱۰۰ ریال  
 چاپخانه  
 شماره ۱۵۲

دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۰۲  
 تهران  
 روزنامه  
 شماره ۱۵۲  
 قیمت ۱۰۰ ریال  
 چاپخانه  
 شماره ۱۵۲

۱۵۳  
 دیوانه  
 خرد گشتن  
 خرد گشتن

خرد گشتن  
 خرد گشتن  
 خرد گشتن

خرد گشتن  
 خرد گشتن  
 خرد گشتن

خرد گشتن  
 خرد گشتن  
 خرد گشتن

خرد گشتن  
 خرد گشتن  
 خرد گشتن

گر شتری رقص کن نه چیل  
 چونکه ترا محرم یک مویست  
 طبع نوازان و ظریفان شدند  
 گرچه بسی طبع لطیفی کند  
 به که بخوید دل پر سیر ناک  
 تا رسد تفرقه را به پیش  
 رخت رها کن که گران روی  
 بر فلک آرا طلب دل کنی  
 چونکه شدی بسته این دو گنا  
 کین خط پیوسته بهم در چویم  
 زخم که چرخ منقطه مباحش

وز نه بیگن دبه در پای پیل  
 جز بعدم رای زون رویست  
 با که نشینی که حریفان شدند  
 با تن تنها چه حریفی کند  
 روشنی آب درین تیره خاک  
 تفرقه کن حاصل کالای بخش  
 که بسکی زو بمنزل سی  
 تا تو درین خانه چه حاصل کنی  
 رخنه کنش تا بد رأی بر آه  
 روند هر تا کنندش و و نیم  
 از خط این دایره و خط مباحش

افزار ۱۲۰  
 موی باب یکسوی غایت  
 و شعرت خیزد ازین کجای  
 با و خشم شوی منور  
 نیست از طبع بی غایت  
 طبعیت از طبعی دیگر  
 بکار بر یکین جای  
 دریاچه صابحت فخری  
 چو کبر که در  
 دشمنی یکسوی دل  
 همای راحت و تابش  
 اگر در ده  
 عالم فانی که هر وقت  
 دیش است ممل کاری  
 جات خود ز غنی مال  
 بقی داران و مستحقان  
 کن  
 اسباب دین بسکای  
 که نام استی در فراقه

فانی زو بجهت  
 اگر بسکای  
 از خط این دایره  
 از خط این دایره  
 از خط این دایره  
 از خط این دایره  
 از خط این دایره  
 از خط این دایره







در این کتاب که در این شهر است

شربت آراشد این شیر مرد	زهر بیا دشکر آسان بخورد
نوش گیا پخت و بدو درشت	رگد ز زهر برتر یک بست
سوخست چو پروانه و پر بازیا	شمع صفت باز مجلس شافت
از چمن باغ یکی گل بچید	خواند فسونی و بران گل مید
داو به شمن ز پی قهر او	آن گل پر خار تر از زهر او
و شمن از آن گل که فسون نمائ	ترس بر و چیره شد و جان بد
آن بعللج از تن خود در هر رد	دین یکی گل تو هم برد
هر گل نگین که باغ زمیست	قطره از خون دل آدمیست
باغ زمانه که بتارش تویی	خانه غم دان و تکارش تویی
نگین خاک مطبق فشان	خاک برین آب معلق فشان
بگذر ازین آب خیالات او	بر پر ازین خاک خرابات او

در این کتاب که در این شهر است

کلیه این کتاب در این شهر است





برکت بین پیر کہ برنا و سست

چشمه سرابست فریشتن محو

زین همه گل بر سر خاری نه

چون نبری زانچه طمع کرده

چون بنہ در بحر قیامت نہ

خواه بنه مایه و خواهی باز

خانہ داد و ستد اینہما

کرم بلی کرم بریشم کرم است

سمع لن این زرد گل جعفری

تن لبکین نه دری گو مباحث

پامی کرم ہر سوز نہ نہ دست

دستہ کل حی نگر و آتش بہت

قبلاً صلیب است نمازش صبر

گر همه هستند تو باری

آن بری از خانه که آورده

بی و زمان جان بسلاست

کالچہ دہند از توستاند باز

کین بہرہ خالی و بستاند آن

بازیابی کرم پریشم خور است

تا چو چراغ از گل خود بر خوری

زیر لب کنش سر پی گو مباح

مات خوانند چو زربت پرست

الحی از وی و حشمتی کرمان

یعنی مفلسان و

پاکستان کے لیے  
محفوظ کی جاوے  
ایک اور دور کی کہانی

کامیاب و خوش نصیب گردید

پیشانی منی شان

دفاعی قوتیں

کتابخانه ملی افغانستان

کدی است و در صورتی که

دو گشت و دو چشم و دو دهن  
نیکی و یک در

این دو در بر دین

مجلس شورای اسلامی  
استاد آیت الله العظمی  
امام خمینی

مؤلفان: سید محمد رفیع  
مؤلفان: سید محمد رفیع

شش می گویید یعنی نزد  
مستحقان

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين  
والمؤمنين المخلصين

یہی ان کے مضامین و  
مقالے ہیں۔

است. چنانچه در این کتاب

مقامات و مشایخ  
مقامات و مشایخ  
مقامات و مشایخ

سید محمد حسین علی نقوی

دوست از داری که بزرگوار  
لامعطون

مجلس عمومی

وہاں تک کہ عسلی برہادر کیسینہ  
ترسیان شہر

سی از جواب تائیدیه درم  
نویسند ۱۲

کینیات دینا صحت تو خای  
زیست اگر

و اینها را به دست خود می‌نویسند و برای خود می‌خوانند.

Handwritten signature: *Abdullah*



ہرچہ دہد مشرقی صبح و شام  
یہ آفتاب  
والی جان ہمہ کا نازست

مغربی شام ستانہ تمام  
نائب دستِ ہمہ مرفان پرست

این زور و جی که بسنگ دمشق  
گرچه فروزنده زبند است  
کیست که این دزد کلان

هست بیاید به ترازو می عشق  
 خاک برو کن که فریبنده است  
 وافت این غول ز را شنید

## حکایت صوفی امانت دار

کعبه روی غم ره آغاز کرد  
یا که در دست  
ز آنچه فرون از غرض کار داشت  
گفت فلان صوفی آزاد در  
در دلم آید که دیانت در ستو  
رفت و نهائیش فرا خانه برد

قاعده کعبه روان ساز کرد  
 مبلغ یک بدره وینار شست  
 کاشتن از مشغله کوتاه کرد  
 در کس اگر نیست امانت درو  
 بدره وینار بصوفی سپرد

کمال جبار  
 فاکت قریب از زردی  
 استخوان راست بزرگ  
 شدت و اوجش و طبع  
 کم و زنده یعنی کمال خوش بود  
 و زیست بند باشد گنبد  
 عالی است کبر و زیست  
 اندازی عوار و ذیل پادشاه  
 تن و کیمیت

[illegible][illegible]

سکه گدازده  
که با نام من داد  
که با نام من داد

سکه میفروشد

دانش که از راه بود

که در دوش داشت

از چاه در دشت

سکه را بختی من

چون است که آن

تا چند بودی

که در دوش داشت

آیا چون آیم بمن آرایش باز  
 شیخ زر عاریه را برگرفت  
 تا دل درویش دران بند  
 یا فتم آن گنج که می خواهم  
 آنچه خدا داد با هستی  
 داد و طب داد و شوی چند را  
 بذل شکم کرد و شکم پیش دشت  
 زلف بتان حلقه زمار کرد  
 تنگ دلی مانده و عذر فراخ  
 روغنی از بهر چراغش نماند  
 کرد و بران هندی و خود تر گناز

گفت بگفتار و درین پند راز  
 خواجهره باوید را و گرفت  
 یارب ز نهار که تا چند بود  
 گفت بزرگ کار خود آراستم  
 زود نورم تا نکند بستگی  
 باز کشاد از گره آن بند را  
 جمله آن زر که بر خویش دشت  
 دست بان حلقه وینا کرد  
 خرقه شینا شده و شاخ شاخ  
 بدره چنان خور که و غش نماند  
 حاجی ما چون ز سفر گشت باز

گفت ارشد در دشت  
 بدل خود گشت که به داد  
 با فضل کار خود را بسته  
 کردم در پند دل من بخون  
 میل نمودم در دشت  
 کندای داد و دشت خود بسته  
 کند و آراستی بختی آسانی  
 دقت و سکه بهر آراستی  
 بختان ز دشت به آراستی  
 کرد و خویش خود دشت  
 بذل چنان خود خور که به داد  
 بخت و دشت که به آراستی  
 دشت چنان که به آراستی  
 دشت که به آراستی  
 دشت که به آراستی

نماند که از دشت  
 شاخ شاخ بختی آراستی  
 با و دشت که به آراستی  
 بخت و دشت که به آراستی  
 دشت که به آراستی  
 دشت که به آراستی  
 دشت که به آراستی  
 دشت که به آراستی

گفت بیا در من ای تیر نمیش  
 در کرم آویز زهاکن بجلاج  
 صفت شد آن بدره هوا و هوا  
 غارتی از ترک نبردست کس  
 رگنی تور کن دلم رشکست  
 مال بصد خنده تبارج داد  
 گفت جهان را زخل آبتین  
 تا گزمش گفت بصد رستخیز  
 یسم خدا چون بخدا بارگشت  
 ناصح خود گشت کریم و پویج  
 زوچه ستانم که جو نمیشتش

گفت چه گفت از گفتش نموش  
 کز دوه ویران که ستانده خراج  
 منطس بدره ز کجا تا کجا  
 خانه بهند و نه سپردست کس  
 خودم از ان خروده که بر من  
 رفت و بصد گریه بپایا ستاد  
 گر خلی رفت خطا بر منست  
 خیز که درویش بپایست خیز  
 یسم کشی کرد و از ان درگدشت  
 هیچ ندارد چه ستانم ز هیچ  
 جز گرویدن گروی نیستش

همین سخن می بین  
 باشد در میان من  
 و بوی او یا کجا  
 بود و صفت غریب  
 با خود گشت که بر او  
 اردوی کار زار و پر  
 غمزه ای پیش تو  
 اشاره است چه  
 یسم خدا یعنی مالکیم  
 نموجا  
 تکیه از دست که از ان  
 باشد و کن دم را شگست  
 ستون مستوار دین در  
 جهان گشت پس خودم آن  
 عالم که با قیامت باورن  
 این کار و هم سوار شد  
 بیعتان از مال مایه  
 خنده و خفا با دوا  
 بعد از انصاف است  
 بگفت من صنی  
 از خاک جهان بگو  
 مال است ای خیر  
 فدا و فدا و فدا  
 فی زار و فی زار  
 از غلغله میانی  
 اندازن است  
 در دین است

گفت که خواهی که از تو این عالم  
 بدو از مال من بدو درم  
 خودم برای تو عمل کنم  
 اکنون دست خود را از این  
 کوتاه دوست در باز داشت  
 ای از غفلت و دزدی پاک  
 ۱۱ سعه یعنی دین غفلت  
 کامل چهار دست شیطان  
 بسیار دهم و مالی نیست  
 ۱۲ سعه اول ۱۱ سعه یعنی  
 در خانه چشم است پاک  
 ازین دنیا توشه نه در خانه  
 درین دنیا گنجی درین  
 دین است و اگر توشه گزیند  
 شود سعه یعنی معذبه  
 ششای پاسبان این دنیا بود  
 فاجه است و نه غفلت  
 ۱۳ سعه یعنی غفلت  
 ۱۴ سعه یعنی غفلت  
 ۱۵ سعه یعنی غفلت  
 ۱۶ سعه یعنی غفلت  
 ۱۷ سعه یعنی غفلت  
 ۱۸ سعه یعنی غفلت  
 ۱۹ سعه یعنی غفلت  
 ۲۰ سعه یعنی غفلت

میرم مطلق الف کونی است	و آنچه از ان مال درین صوفی است
و آنچه حر است حلال کنم	گفت نخواهی که و بالت کنم
ز آستن کوتاه و دست دراز	دست بدار ای فلان قیاس
مقدمی بر سر این خاک نیست	بیج دل از آرزو طبع پاک نیست
یاره فغفور بگبان مده	وین سره نقدیست بشیطان
مایه ز مغلس نتوان بازخواست	گر دهمی اینخواجه غم است ترا
وامن دین گیر و فرار گوشه و	منزل عیب است هنر توشه و
مغلسی از محمش بیتر است	شعنه این راه چو خار تگر است
خافیه محمشان می زند	چرخ نه بر بنی درمان میزند
کاف ز بنور ز شیونی است	ویدم از انجا که جهان بینی است
کز پس مرگش نخورد و دام و	شیر نگرش بدان گشت خود

۱۶ سعه  
 سعه یعنی غفلت  
 ۱۷ سعه  
 ۱۸ سعه  
 ۱۹ سعه  
 ۲۰ سعه  
 ۲۱ سعه  
 ۲۲ سعه  
 ۲۳ سعه  
 ۲۴ سعه  
 ۲۵ سعه  
 ۲۶ سعه  
 ۲۷ سعه  
 ۲۸ سعه  
 ۲۹ سعه  
 ۳۰ سعه















کتابت در سال ۱۰۶۱  
تاریخ ۱۰۶۱  
خواجه نصیر  
اصناف  
کتابت در سال ۱۰۶۱  
تاریخ ۱۰۶۱  
خواجه نصیر

خود شکن آینه شکستن خطا	آینه چون نقش تو نبود دست
گریه چنین ست روانم کش	راستیتم بین و بمن دارش
راستی پسر درد و کار کرد	پیر چو بر راستی اقرار کرد
راستی او گری خوش دید	چون ملک از تشبیش پیش دید
غالیه و خلقتش اندر کشند	گفت محط و کفش در کشند
داد گری گشت رعیت نواز	از سر بیداد گری گشت باز
بر سخن راست زبان کس نکود	راستی خویش نهان کس نکود
راستی از تو ظفر از کردگار	راستی آور که شوی رستگار
تمیخ بود تلخ که الحاح مر	گو سخن راست شود جمله در
فاطر گفتار تو باشد خدای	چون سخن راستی آری بجای
کارش ازین راستی آراهند	طبع نظامی و دلش راستند

کتابت در سال ۱۰۶۱  
تاریخ ۱۰۶۱  
خواجه نصیر  
اصناف  
کتابت در سال ۱۰۶۱  
تاریخ ۱۰۶۱  
خواجه نصیر  
کتابت در سال ۱۰۶۱  
تاریخ ۱۰۶۱  
خواجه نصیر  
اصناف  
کتابت در سال ۱۰۶۱  
تاریخ ۱۰۶۱  
خواجه نصیر

کتابت در سال ۱۰۶۱  
تاریخ ۱۰۶۱  
خواجه نصیر  
اصناف  
کتابت در سال ۱۰۶۱  
تاریخ ۱۰۶۱  
خواجه نصیر

مقاله پانزدهم در حق آدمی و تفضیل طائفه بر طائفه

بازی از پرده برآرد غیب

بحر میاز گوهر و غواص نه

نیست ریغ از تو نخواهی ریغ

نیست قضا ممسک قدرت بحلیل

دخلى وى از خرج تو افزون است

حلقه برین وزن و اسرارین

چون شناسی که غمت گراست

این همه گنجینه درین پرده است

نظر ترا از نفسند تری میسر

مرسله از مرسله زیبا ترست

ہر نفسا میں پروہ چاہا کہ فریب

نقطع پیر از زخمه ورقا ص نه

از درم و دولت از باج تیغ

در رسد دم بدم چیل

نزان بہ چند انکہ برمی دیگر است

یا معی درین ره نه ورتقا مین

سنگشتر یا قوت زمین کیست

دست تصرف قلم انجاست

سرودم ازین باغ نری میوه

رشته و لہا کہ درین گوشت

[illegible][illegible]

از ساقان سرخا مسک  
بغض راه روان مسک  
مقصود که بعد همگی

از دانه و جاده از  
حالت که در دانه از  
هر قفل اگر شربت بچک

دارد است اینی  
دارد است اینی

دارد است اینی  
دارد است اینی

دارد است اینی  
دارد است اینی

راه روان کرپی یکدیگر اند  
عقل شرف جز بمعانی نداد  
سنگ شیبم که چو گردون  
هر چه کهن تر بتراند گروه  
آنکه ترا وید بود شیر خوا  
در کمن انصاف نوان کم بود  
گل که نو آمد همه است در  
از نوبی آنکه رشو و توتیا  
عقل که شد کانه سر جای  
آنکه رصد نانه اختر گرفت  
پیر گانی که چو شیران خوزید

طائفه از طائفه زیر یک تراند  
قدر به پیری و جوانی نداد  
لعل شود مختلف ستین سخن  
هیچ نه جز با ناک صدای چو کوه  
شیر تو ز هریش بود ناگوار  
پیر و خواه جوان کم بود  
خاک کمن شد که حرمت درو  
وز کمنی مار شو و اثر و ما  
مغز کمن نیست پذیرای او  
حکم ز تقویم کمن برگرفت  
اگر گ صفت ناف غزالان

شرف از بیست و یک فصل  
بوی بهین شیاره  
شیدم که سنگ بگو  
سرد دل شود درین شود  
روان طاعت کرد و اند  
غلام و اند و این سخن  
مختلف بی غنا است  
من نیست که اگر چه  
در از در از میان  
بانه که فخر و صدای  
در عالم از غزل دیده  
نیمه آن قدر سزات  
ای چشم خوار و گریه  
او همان نظر و این  
بختارت دران از در و  
موج و بان و خون شد  
سکینه می گاه  
و غلام و اند و این سخن  
ایستاد و حسد و  
مقصود که بعد همگی  
از نوبی آنکه رشو و توتیا  
عقل که شد کانه سر جای  
آنکه رصد نانه اختر گرفت  
پیر گانی که چو شیران خوزید







سلطان ایل

ملاطه تاز و دوق

اوسطرب قاص

لوند کایه دیه

تیم کس با دودک

پنجاه ملک

بهر صورت دمال

اندوز کار شیده

لوند و سلمه

پنجاه و سلمه

ملک بروشینقه چون روزگار  
 پرخطر اوزان خطه نیم خیز  
 وید که پیریش دران خواب  
 ویدی گل نوشاخ کمن این  
 عیش تو از خوی تو خوشتر شو  
 آن دوسه تن رازنیان گرفت  
 ملک بران تازه ملک تازه  
 لشکر بدعهد پرانده به  
 تانزنی گردن شاخ کمن  
 پنجه و دعوی نکشاید چار  
 آب نر اید ز دل تیره خاک

مضطرب دولت او آن دیار  
 تازگیش را گنمان درستین  
 یک شب ازین قتنه پرانده نشیت  
 کاسی سه نوبج کمن را بکن  
 تا تو این ملک مقرر شود  
 شاه چو از خواب گران برگر  
 تازه بنا کرد و کمن در نوشت  
 رخسارگر ملک سرافکنده به  
 سرکشه شاخ نواز سرو بن  
 تا نشود بسته این جویبار  
 تا کنی رگدز چشمه پاک

ملاطه تاز و دوق  
 دوزخ بود و دوقی او در  
 شاهزاده اوزان خطه نیم خیز  
 ای خطه کس از خطه نیم خیز  
 نیامده بود و خطه نیم خیز  
 سلمه اوزان اگزین  
 ازیسان برده است  
 ای ارکان دولت کار  
 چو کس از دولت کار  
 خدمت چندان و خوشتر  
 بهر از زشتی بهر زشت  
 خواجه از ملک خود بران  
 کرد دران ویت با چرخ  
 بیان ملک تازه چوشت  
 بهر از زشتی بهر زشت  
 غل اوزان خطه نیم خیز  
 ملک و قفس بهر خطه نیم خیز  
 ملک و قفس بهر خطه نیم خیز

سلطان ایل  
 ملاطه تاز و دوق  
 اوسطرب قاص  
 لوند کایه دیه  
 تیم کس با دودک  
 پنجاه ملک  
 بهر صورت دمال  
 اندوز کار شیده  
 لوند و سلمه  
 پنجاه و سلمه

باتو بزدن از تو دزدن پرور  
 یک نفس کن تیغ بر آراز غلام  
 آن نفس از گوهر این ناکست  
 پیش چنین کشتگی پیش کش  
 دو دلقمان کاب درم یافتند  
 تحم کرم کشت سعادت بود  
 دولت اگر داد خدا بر کسی  
 یارب از آن گنج که حسان تست

گوش ترا نیک نصیحت گریست  
چند خلافتش کنی ای بر خلائ  
دین تو از عنقی پانست  
و نه قلم بر همه خویش کش  
دولت باقی از کرم یافتند  
چون برسد زاد قیامت بود  
از کرم دوست نه از هر کسی  
کار نظامی سرو کن کانت

مقالہ شانزدہم درچابک روی سلوک و طریقت

ای بهیسی علم افراخته  
ده نه وآواز دهقان بود

پیش عباسی علم انجمنه  
ملکوت و تخت سلیمان زده

دینی و روحانی امور

ی ای ازی

بطان  
اولی

کتابخانه

کتاب

20

۱۰۰

533  
4464

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠

4















نیست در اسطوخودوس غار از روی  
 ملک یعنی مال بخت یافته اند  
 و هم از تن پرور و ده اندام  
 اسرار مضائق  
 که مضائق است  
 طبعی که یک  
 ۱۴۸

هر گری کان برضا بسته اند حرص با خواره محرومی است کیسه برانند درین رهگذر محشسته در دوسری می پذیر کوسه بی ریش ملی و شنگ گفت زخم گرچه زیانی نیست مصلحت کار دوران دیده اند تا تو چو عیسی بدرول سی مومنی اندیشه گبری مکن موج بلاء است بکثر شتاب بد که تھی مغر و خراب استی	تا ابد از خدمت تن رسته اند تلج رضا بر سر محکومی است هر که تھی کیسه ترا سوده تر ورنه برود امن افلاس گیر ریش کشان دید و کنگ اینهم از ریش کشان هم خوش که مخر تو بار تو بخریده اند بی خروبی یار بمنزل سی ورنگی کوش سبیری مکن جان ببر و بار در افکن و آب تا چو که و بر سر آب استی
--	--

بهر ادب است  
 بیان دل شفی که  
 پیش و بارش و قدر  
 غلام  
 قضا و قدری و معلوم  
 تو در بین معنی دیده اند  
 که بار و زاری که است  
 دنیا از تو زنی از اندام  
 تو بر زنده اند و شعله  
 رسول سر زنده اند و شعله  
 نقش خاکی بر شعله  
 مومن استی خیال مکن  
 دل در زکات آتش  
 بخاطر سار و در افکن  
 شمشیر کن و زنجیر  
 استی بنیان استی  
 تراج و در شعله  
 که به این دنیا  
 سر و زانی خاکی  
 که سر و زانی خاکی  
 که سر و زانی خاکی

تراج و در شعله  
 که به این دنیا  
 سر و زانی خاکی  
 که سر و زانی خاکی  
 که سر و زانی خاکی

سخن بخت و قدر  
آری سرگشته و غمناک  
است چو کز آنجای مایه  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست

بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست

بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست

قدر ز بیم خوروی و خوابی دست  
مرد و مردانه چون زغن  
گر تن بخون شده چون نگاه  
خون جگر و ان بشرابی شده  
تا قدری قوت خود شکنی  
خوئمبر از خور و بیسبکبارگی  
شیر ز کم خوردن خود سرگشته  
روز بیک قرص چو خورشید  
شب که صبوحی نه بهنگام کرد  
عقل ز بسیار خوری کم شود  
عقل تو جایست که خسته توئی

کنج بزرگی بخوابی دست  
زاع مشو پامی بخون در من  
ایمنی از زحمت مردار خوار  
آتش از شرم آبی شده  
ضربت آهن خوری از آهنی  
خود و ننگ در یکم خوارگی  
خیره خوری قاعده آتش  
روشنی چشم و منگشت  
خون زیادش سیه اندام کرد  
دل چو سپر غم سپر غم شود  
جان تو کنجی که طلسمش توئی

بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست

بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست  
بخت بختی نه بدست







مجلس شورای عالی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
در کمال

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
در کمال

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
در کمال

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
در کمال

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
در کمال

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
در کمال

بارکش ز بهشوار تر نه  
تا خط زهد تو مژور نشد  
زهد که در زرش سلطان بود  
شمع که هر شب بذر افشانی است  
زهد غریب است میخانه و  
زهد نظامی که طرازی خوش است

بار طبیعت مکش از خرد نه  
ویده با و تر شد و او نشد  
قصه ز نبیل و سلیمان بود  
زیر قبا ز ابد پنهانی است  
گنج عزیز است بویزه در  
زیر نشین علم زرش است

مقاله همیز و هم در وحشت و حساست

قلب بندی چند که بر همتند  
چون شکم از روی بکن بشان  
پیش تو از نور موافق تر اند  
ساده تر از شمع گره تر و عود

قابلی از قلب بر آرمند  
حرف نگند از زنگشت شان  
وزیست از سایه منافق ترند  
ساده پدیدار و گره در وجود

تلفیق فیض حق تعالی  
در این مجلس عالی  
مجلس شورای عالی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
در کمال

کتابخانه  
مجلس شورای عالی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
در کمال











دهم در دست خود  
 راز اول که کن  
 دیب است در خودی  
 مصلحت بر تنم که کن  
 نیکبای بر تنم شود  
 من این به موی  
 راز دهم که کن  
 به موی کردن تو را  
 مصلحت بر تنم شود

و برکنم راز نهان آشکار	بخت خورد بر سر من زینهار
پیر ز نش گفت مبر نام کس	همدم خود همدم خود دان پس
هیچ کسی محرم این دم بدان	سایه خود محرم خود هم بدان
زرد به این چهره وینار گون	ز آنکه شود سرخ بغرقا خون
می شنوم من که شبی چند با	پیش ز زبان گوید سر زینهار
سر طبعی تیغ زبانی مکن	روز نئی راز فشانی مکن
مرد فرو بسته زبان خوش بو	اشتر دیوانه زبان کش بود
مصلحت تست زبان زیر کا	تیغ پسندیده بود در نیام
رحمت این پند بجا نهاد را	کافت سر را بربانها درست
لب کشا ارچه درو نوشمست	که نهی دیو اربی گوشمست
تا چون نقشه نفست نشوند	هم بزبان تو زبان ندروند

مصلحت بر تنم که کن  
 نیکبای بر تنم شود  
 من این به موی  
 راز دهم که کن  
 به موی کردن تو را  
 مصلحت بر تنم شود  
 دهم در دست خود  
 راز اول که کن  
 دیب است در خودی  
 مصلحت بر تنم که کن  
 نیکبای بر تنم شود  
 من این به موی  
 راز دهم که کن  
 به موی کردن تو را  
 مصلحت بر تنم شود

راز دهم که کن  
 به موی کردن تو را  
 مصلحت بر تنم شود  
 دهم در دست خود  
 راز اول که کن  
 دیب است در خودی  
 مصلحت بر تنم که کن  
 نیکبای بر تنم شود  
 من این به موی  
 راز دهم که کن  
 به موی کردن تو را  
 مصلحت بر تنم شود











مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم

مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم

مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم

مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم

گر ز روی در بگیت خون نهند  
گر ستر از خانه نبودی هنر  
تا ندرد و دیو گیریاست نیز  
شرع ترا خواند سماعش مکن  
شرع نیستیم است بجانش سپار  
شرع ترا ساخته ریچال بدست  
بر در هر کس چو صبا بر متناز  
اینهمه چون سایه و تونور باش  
چنبر تست این فلک چنبری  
گر تو بر تخته کند حال خویش  
تنگ بود غارت تو با غورا و

راتبه از صومعه بیرون نهند  
چرخ شب روز نکودی سفر  
دامن دین گیر در ایمان گز  
طبع تر نیست و دامن مکن  
طبع غباری بجانش گذار  
طبع پرستی مکن او را پرست  
بادم هر نفس چو هوا در نماز  
گر همه داری ز همه دور باش  
تا تو ازین چنبره سر چون بی  
یا خبری گوید از سال خویش  
هیچ بود عمر تو با دور او

چون نشد در ابدان  
در روزی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم

مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم

مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم  
مجلسی از این مجلس  
در روز جمعه بیستم

حاصل کار تو فراموشی است  
 به که در عشق کسی می زنی  
 خوش بود جز بخیان با دوه  
 تا دو گله دار نبوی از میان  
 بر تو نویسد بقلم مای تیز  
 بر تو همان نیز کش آیند باز  
 با تو درین پرده همان باز  
 نیک بدان بدنه پسندیده اند  
 هر که بدی کرد و ضامنش بداد  
 نام تو آنست که با خود بری  
 غمخوار نام آید غمخبر فروش

آخر گفتار تو خاموشی است  
 تا بجهان در نفسی می زنی  
 کین و نفس با تو چو افتاد  
 هیچ قبائی نبرد آسمان  
 هر چه کند عالم کا فرستین  
 و آنچه کشائی ز در غر و ناز  
 چشم تو گر پرده طمانست  
 نیک و بد آنان که بسی دیدند  
 هر که رهبری رفت نشانش در  
 صورت اگر نیک و گر بد بری  
 غمخو و نام گل خار پوش

بهمه از دوستی خود نیک  
 به دوستی از دوستی  
 صحت بینیت است  
 طرز تشنگی است ای پادشاه  
 بهان محالده با بهر دست که  
 بهر کس که می داری  
 روزگار هر که در دود و دگر  
 کاری که بر دشمنان آن کار  
 در دای سندی و طاعتی خوش  
 که از احاطه پیشین و در راه  
 به صورتی که می توانی  
 به طاعت جان کوی که می توانی

مؤلف از شب روز  
 و کلامی این ۱۶  
 بغیر از شمس و قمر  
 معه قمر و کلام  
 معه فلک میانی  
 بر وجه اینک در  
 کلمه شمس و حال  
 توضیح بر این

۱- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۲- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۳- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۴- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۵- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۶- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۷- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۸- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۹- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون  
 ۱۰- خطبه درون و خطبه درون و خطبه درون

قلب مشو تا نشوی وقت کا	هم ز خود و هم ز خدا شمر مسار
بانگ برین و برگر تاب زن	سنگ برین شیشه خوان زن
زخم کن این بخت شکر و	در قلم نفع کش این حرف را
دست برین قلعه قلمی برآر	پای ویرین ابلق ختلی برآر
تا فلک از منبر نه خر گه	خطبه کند بر تو بشا نه نشه
کار تو باشد علم انداختن	کا نشت این علم افراختن
آدمیم رفع ملک می کنم	دعوی ازان سوی فلک می کنم
قیمتم از قاتم افزون تر است	و ورم انورین و اوره بیرون تر
آب نه و بحر شکو می کنم	حب نه و گنج پش و بهی کنم
چون فلکم بر سر گنجست پای	لاجرم سخت بلند است پای

حکایت حجام با مارون رشید

۱- دست و آرد و درون مشغول  
 ۲- عذر و این مثل را دراز  
 ۳- روز شب یعنی غلوط و دراز  
 ۴- پیرت گردش آسمان  
 ۵- و غلبه و مویا می شود  
 ۶- عذر برای حاصل غایت  
 ۷- است از کار و در شمع پیر  
 ۸- سخت کبرای برین باطن  
 ۹- کن تا ملک برین بنشیند  
 ۱۰- خطبه ای تو فایده است  
 ۱۱- خطبه ای تو فایده است  
 ۱۲- نصایح بندگی که هرگز نیست  
 ۱۳- دون معنی یزدان طاعتی  
 ۱۴- ای ایلیس بپشت پند  
 ۱۵- خطبه ای تو فایده است  
 ۱۶- خطبه ای تو فایده است  
 ۱۷- خطبه ای تو فایده است  
 ۱۸- خطبه ای تو فایده است  
 ۱۹- خطبه ای تو فایده است  
 ۲۰- خطبه ای تو فایده است

۱- خطبه ای تو فایده است  
 ۲- خطبه ای تو فایده است  
 ۳- خطبه ای تو فایده است  
 ۴- خطبه ای تو فایده است  
 ۵- خطبه ای تو فایده است  
 ۶- خطبه ای تو فایده است  
 ۷- خطبه ای تو فایده است  
 ۸- خطبه ای تو فایده است  
 ۹- خطبه ای تو فایده است  
 ۱۰- خطبه ای تو فایده است







نام ستار که در صبح  
از اوقات از باب  
شرف و صبح بخواب  
عقل و معنی بنویسد  
و نام معنی علامت  
در بار صبح بخواب

صبح شب هنگام قیامت بود  
خنده و غفلت بدان در شکست  
از گفت این خاک با فسوگری  
بر پیر ازین دام که خوشخو است  
گرگ ز رو باه توانا ترست  
جسم بدان کن که وفارشوی  
خاک دلی شو که وفائی درو  
هر هنری کان زول آتو خند  
گر هنری در تن مردم بود  
گر به پسندیش و گریان بود  
مردم پرورد به جان پرورند

شد علم صبح روان ناپدید  
آرزو عمر بجان شکست  
چاره آن ساز که جان چون پر  
زیر کی از بهر چنین چاره است  
رو به ازان رست که دانا تر است  
خود نه پرستی و خدا رهروی  
وز گل انصاف گامی درو  
بر زو منسوج و فاو و خند  
چون نه پسندی گمش گم بود  
چشمه آن آب و چندان بود  
گر هنری در ظرفی بنکند

عقل و معنی بنویسد  
و نام معنی علامت  
در بار صبح بخواب  
عقل و معنی بنویسد  
و نام معنی علامت  
در بار صبح بخواب  
عقل و معنی بنویسد  
و نام معنی علامت  
در بار صبح بخواب

و نام معنی علامت  
در بار صبح بخواب  
عقل و معنی بنویسد  
و نام معنی علامت  
در بار صبح بخواب













کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران

این طرغم کرد چنین پاسبیست	جمله اطراف مرا زیر دست
گفت زمانه نه زمینی جنب	چون زمنان چند نشینی جنب
بکر معانیم که همتاش نیست	صدره باندازه بالایش
نیم تنی تا سرزانوشنست	از پی آن بر سرزانوشنست
باید حلقه آراستن	تا اویش باشد بر فاشن
از نظر هر گهن و تازه	حاصل من چیست جز آوازه
گرمی هنگامه وزر هیچ نه	گرمی باز او و گر هیچ نه
گنجه گره کرده گریبان من	بی گرهی چند عراق آن
بانگ برآورد جهان کاغذی غلام	گنجه کدام است نظامی کدام
باد مبارک گهر افشان او	بر ملکی کین گهر است آن او
کرد نظامی ز پی زیورش	غرقه گوهر ز قدم تاسرش

این کتاب از کاتبان  
مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران

این کتاب از کاتبان  
مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخچه ایران

بر سر قرطاس دو پر باز کرد	مرغ قلم را می سپرد و از کرد
مخزن اسرار بیایان رساند	پای ز سر کرد و ز لب دوشانند
بست و چهارم زربنج نخست	بود حقیقت ز شمار درست
پانصد و هشتاد و دو نفر و نون بران	از گم هجرت شده تا این زمان
پیشتر از عمر بیایان رسیده	شکر که این نامه بعنوان رسیده
گشت بتوفیق الهی تمام	شکر که این نظم حقائق نظام

گوهر دریای گرامی ست این

مخزن اسرار نظامی ست این

خاتمه الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب مخزن اسرار حضرت نظامی گنجوی قدس سره در مطبع

فیض پنج نشی نو لکشور واقع کهنه در ماه جمادی الثانی ۱۳۰۱ هجری قمری در مطبع پوشید

سلا  
پیشتر از عمر بیایان رسیده  
تقریباً در این کده  
مزار صفی در دیوار  
بود الحال دو پر  
فردی که در این  
شکلان در باز کرد  
ای از این پیشتر  
مخزن اسرار

غلطنامہ مخزن اسرار نظامی از صفحہ ۵ تا صفحہ ۳۲۱

ص	س	غ	صح
۲۹	۳	چ	گ
۹۳	۳	غافل	غافل
۹۶	۴	بندہ	بندہ
۱۲۳	۳	سرو	سرو
۱۵۴	۱۱	راو	راہ
۱۵۸	۸	دینچ	دنیا
۱۶۹	۳	روان	روان
۱۹۳	۱۱	کزدل	کزدلم





مثنوی شکرستان خیال - ۱۰۰ سالہ  
خوان نعمت -

مثنوی زلالی - مصنفہ ابوالحسن تخلص  
زلالی -

مثنوی دلی رام - موعود چشمہ  
عسرفان -

مثنوی زراو المسافرن - مصنفہ  
لاحین واعظ -

مجموعہ نوا در نظم یعنی مجموعہ ہشت مثنوی  
از کلام اساتذہ شعرا - مستفیدین -

۱ - مثنوی در صفت بنگالہ - ۲ - مثنوی  
معارج الخیال از کلام مخلی - ۳ - مثنوی

قضا و قدر از طالب آملی - ۴ - مثنوی  
قضا و قدر از طالب آملی - ۵ - مثنوی قضا و

۴ - مثنوی زرمیہ ہر دواز میرزا صالح  
۶ - مثنوی قضا و قدر - ۸ - مثنوی در صفت  
حکم ہر دواز سلیم -

کتب قصص شہر دسی وغیرہ

تہستان عشرت - معروف عجیب القصص  
نادر فسانہ عبارت زکین ماند بہار دانش ہر  
مصنفہ قمشی بخت سنگہ -

کار و دانش - لب بابا کار و دانش کمال عمدہ فاجہ

مثنوی یوسف زلیخا - فردوسی  
چو مصرعہ -

مثنوی یلی مجنون - ملا ہاتفی -  
ایضاً - خسرو -

مثنوی ہشت بہشت - خسرو مخشی -  
مثنوی تحفۃ العراقین - معنی بڑی عمدہ

مثنوی ہر فصاحت و بلاغت سے بھری ہو  
مصنفہ حضرت افضل الدین خاٹانی

شہر دانی -  
ظفر نامہ ملا ہاتفی - اسین بادشاہ

تیمور کی فتوحات تک گیری کا حال مثل کنڈر  
نظم پاکیزہ وین ہو -

مثنوی سہناستان - بفتح بوستان  
پندہای ہر صنفہ قمشی برگزیدہ آفتہ -

مثنوی نلدن - مصنفہ ملا فیضی فیاضی  
مثنوی شیرین خسرو - ملا صفی مصنفہ

نواب آصف جاہ -  
مثنوی نیزنگ عشق - معروف مثنوی

نفیس مصنفہ مولانا غنیمت -  
مثنوی شہر غم - مصنفہ مولوی مخیر

سہارنپوری -  
مثنوی نالہ منظور - مصنفہ مولوی

منظور احمد -

عیار دانش مصنف شیخ ابو الفضل علامی  
بن شیخ مبارک۔

انوار اسمی - محشی اسکے مضامین پر عمل کرتا  
ہاوانوں کو دانا بناتا ہو سراپا انسانیت کا جگر  
پنھانا پر مصنفہ حاجین واعظ۔

مفرح القلوب - گیتک و ننگ کا قصہ  
ترجمہ ہندی کتاب بیو پر نہیں۔

بہار دانش - گمان واضح خوشخط خطبات  
صحیح مصنفہ منشی شیخ عنایت اللہ۔

بہار دانش خرد - مصنفہ - ایضاً۔

### کلیات و دواوین و قصائد

کلیات خزین - یہ مجموعہ نوادر روزگار  
سے جو حسین چند رسالہ ہیں۔

۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف - ۲۔ تواریخ  
سلطین - ۳۔ قصائد عقیدہ ائمہ اطہار

علیہم السلام - ۴۔ دیوان مصنف - ۵۔  
مثنویات صغیر دل و چین و آئین - ۶۔

مثنویات خرامات - ۷۔ فرہنگ نامہ -  
۸۔ تذکرۃ العاشقین مصنفہ شاعر عدیم النظم

وحید العصر شیخ محمد علی حزین۔

کلیات خاقانی - حسین قصائد عربی فارسی  
وغزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہر ایک کلیات

اس جامعیت کے ساتھ کیا یہ ہر جہاں مطبع میں  
محشی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو بلند  
مین چھپا ہو۔

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں  
چار گنا ہیں ہیں۔

۱۔ دیوان بیدل غزلیں سب ردیفوں کی  
۲۔ غنا صریح بیدل - ۳۔ رفات بیدل -

۴۔ نکات بیدل تیجہ طبع شاعرانہ کی خیال  
مرزا عبد القادر رسول بخش۔

دیوان بیدل - فقط نقل از نسخہ قلمی  
محروہ ولایت - ایضاً۔

کلیات سعدی شیرازی - حسین  
رسالہ ذیل ہیں۔

۱۔ دیباچہ کلیات - ۲۔ کریم محشی -  
۳۔ گلستان محشی - ۴۔ بوستان محشی

۵۔ قصائد عربیہ و فارسیہ و مرثیہ و غزلیات  
۶۔ طریبات و بدائع خوانم و غزلیات قدیم

و مقطعات و صاحبات و مثنویات و قطعات  
و رباعیات و مفردات و تبریات از شیخ طبع

حضرت مصطفی الدین سعدی شیرازی۔

کلیات نظم غالب - مرزا سعد اللہ خان  
غالب دہلوی۔

کلیات غالب دہلوی



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعابا  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

کوتی

جامه

۱- ارا

جاس

۲- ارا

اذا

۳- ارا

۴- ارا

۵- ارا

۶- ارا

۷- ارا

۸- ارا

۹- ارا

۱۰- ارا

۱۱- ارا

۱۲- ارا

۱۳- ارا

۱۴- ارا



